

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228910

UNIVERSAL
LIBRARY

گوشه و جانان از قفس آید | گر نماید گوشه سوار سخن

الحمد لله والمنه که این نسخه را جواب و دفتر انتخاب فرنگ صحیفه کمال
ارتنک مانی خیال کمال الجواهر مستی به

ماهر
و قاصد

از تصنیفات امیری توقیر استاد شمع محقق لاثانی از خیال عرفی و خاقانی
ابیع البلقا افسح الفصاحات فضیلت باب طاق محمد عبدالصمد خان بهانه انصاف

مطبع حیدرآباد در این طبع بوشند

1968

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وانذرت نعت مصطفیٰ ده مارا

زاو عمل از حمد و ثنا ده مارا

یار سیرت برگزیده زاده مارا

بر بنی سسر سنا مانی مار جمی کن

خداوند اوست در کما پست نشینان سطح غیر ارا چه دعوی که تدر

معبود وی تو بداند - و زبان بصره سر ارا چه یارا که در وی بر رسول مقبول تو

بخواند - اگر چه بد است مستلزم این معنی است که در اعتبارات عالم کون

ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات از ان سبب است که

طائر ذی بال شوشن بر اوج مہماتیکہ ادراک آن از سبحان ملاء علی

دشوار است بال پرواز میکشاید - و او را سوای قوای جسمانی قوای روحی نیز

حاصل است از لیاقت فطری و استمداد سعی و تلاش بر استمرار کونی
 و الهی و رسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جهید با سرای حقایق
 و معارف بر خوردن شعار او ازینجا است که گفته اند المجاز نقطرة الحقیقة
 و جوهر انسانی که نفس ماطقة اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
 طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت است دل را با گوگرد سرخ
 چه مشابهت مافوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جبریت مجهول الحقیقت
 حال آنکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی که با علم هست فیض صحبت است
 چشم بینا شاهد که در وسعت آباد خیابان جولان نمودن کار حضرت است بن
 اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن است که از دم تخمیر همشش دیو
 و پری را سخنر خود سازد همچون مرکب عناصر اربعه که مختصر ع
 حکیم علی الاطلاق است پیکر میولانی را از اسقام عنصری باز میدارد
 و بدرقه اختلاط موالمید مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآرد
 در چارسوی اسکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار است تازه
 و در عرض عرض جوهر جوهر نفسی را از انفاس غریبه عالمه است بلند آوازه

شبح خاکی اگر که دریت ظلماتِ ثلثه از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی‌الکون
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آدینش سرد میسرت هم برین تطبیق
 در جبهه عنصری و فاق و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس و ونه اند
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجزد و چار و یوار عناصر را لمجا و ماوای خوشنما
 آتش چه میگویم و چه میسرایم که بخواست غازه مجاز چهره افروز شایسته حقیقت گردید
 و طرز سخن بطولانی گراید اگر چه مذاکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
 نفس ناطقه اش بیامند سر آرب مقدمه الجیش جزو مطالب صوری و معنوی
 میتواند شد لکن همان بهتر که در کار کا و بیان عمان کلک حیرت سلک ازین دعیه
 مغطف ساخته مذاکره برخی از محمد شیوه غریبه شاعری بطریق انوفج پردازم
 و بلند پایگی موجودان غرابت نشان این فن برابر با ب معنی و انامیم بر سر ایرضما بر
 حوصله پردازان تاریخ باستانیان هویدا است که حسان بن ثابت را در حضور سالت پنا
 و عرش و شگاه القدر رسوخ مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سجد و رود کی
 با آنکه بصیرت او در مهنوی بشارتش میگرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی عشو نمیکشد
 و از مدوح خودش در قافیا نصیبه اغراض غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی نکا
 و قصیده گوئی بیعدیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

از حفظ کلام الله که برهنه‌ونی طالع ساز کار در عالم طفولیتیم دست داد و کتب درسیه
 عربیه را که مراد از علوم صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه باشد
 پیش نبال حقیقی خود جناب مولوی حاجی سنور جنگ بهادر و جناب مولوی حاجی امام الدین صاحب
 مدرس مدرسه اعظم گذرانیدم. و نیز اندر آن مدت پیش جد مادری خود یعنی جناب
 حضرت نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور بس نواب انور الدینخان شهید
 محضرات فارسی تا سکنه ز نامه و دیوان منظر تحقیق رسانیدم. و در مطولات
 که عبارت از اشعار و تقریرات و رسائل طغرائی و نثر ظهوری و مینا بازا
 و پنجبر قعات و منشآت نعمتخان چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی میرنجبات
 اصفهانی و مثنوی تحفه العراقین و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری و غیره باشد
 از جناب مولوی حاجی سلطان میان صاحب و جناب ثاقب صاحب جناب هر صاحب
 مرحومین (که جواری رحمت یزدان قرین حال ستوده مال ایشان باد) علم استعداد
 بمیدان اشتهار برافراختم و پیش همین سازه مشق سخن ساختم. هرگاه که توشن نام
 تا باینجا کشید جای آن دارد که مذاکره بمیان آرم که سگر برفشور لیاقت من زند
 یعنی در سنه یک هزار و دو بیت و هشتاد و نه هجری جناب ثاقب صاحب
 موصوف عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست **جلوه اش تان بستر اندازد**

بخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود راندند که اکنون
 ضرورت اصلاح بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز
 پیشین جمعی از قلمند خود چنان ظاہر فرمودند کہ ما ہر در قصیدہ گوئی با عرفی و
 انوری عرف میزند۔ اکنون ہمین تعلیم این گروه والا شکوہ اشہب خامہ ام در سار
 مستنوی و قصیدہ گوئی و غزل سراسی با اساتذہ سلف پہلو بہ پہلو سے تازو
 و کوس بہارت و بلند خیالی را بر بام شہرت می نوازو۔ واضح ضمائر خورشید پر بار
 کہ این عاصی در علم انگریزی نیز بہارتی میدارد و چنانکہ از تعلیم روزنڈیڈ و روسل صاحب
 بہادر بی ڈی اندرون عرصہ و دسال بر محک امتحان جنرل ٹسٹ کامل العیار
 برآمد و بعد از ان بمطالعہ کتب و شرح قانون تاملی اشتغال ورزیدہ در امتحانات
 اعظم مالگڈاری و فوجداری و خلاصہ نویسی و ترجمہ کامیاب گشتہ از گورنمنٹ
 براسے ہر امتحان لیاقت نامہ جداگانہ حاصل ساختم۔ اکنون از روی امتحانات
 مصدرۃ الصدر عاصی را استحقاقی حاصل است کہ از سر کار انگلشیہ درخواست
 عہدہ میجسٹریٹی و ڈپٹی کلکٹری نمایم۔ اللہ اللہ مرا خود چہ پایاب انکہ تا از عہدہ
 شکر یزدان سخن بخش و سخن آموز خود ندہ برآیم۔ درین بازار شعبہ کار کار کا لاسے
 ناروای بیچہدانی خود راستایم۔ بناؤ اعلیٰ نہ بقول ہد سے باستانیان

از حفظ کلام الله که برهنه فنی طالع ساز کار در عالم طفولیتم دست داده کتب و رسیه
عربی صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش خال حقیقی خود جناب مولو
حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولو حاجی امام الدین صاحب رس درسه عظم گذرانیم
و نیز اندران مدت پیش جداوری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور
بنسبه نواب نور الدین خان شهید فرمانروای اول کرناٹک از مختصرات فارسی فارغ گشته
سکنند نامه و دیوان منظر تحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سه دفتر
ابوالفضل و رسایل طغراء سه نشر ظهوری و مینا بازار و پنجر قعات و منشآت نعمتیان
و چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی میر سجات اصفهانی و مثنوی تحفه الحرایز
و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولوی
حاجی زین العابدین صاحب و استاد مسلم الثبوت جناب میر محمدی الحسینی صاحب ثاقب
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جوار رحمت یزدان قرن حال ستود
مال ایشان باد علم استاد و میدان شهرت بر افراتم و پیش و اساتذده مسبوک و صف
مشق سخن ساختم هر گاه که توسن بیانم تا باینجا کشید جای آن دار و که مذاکره بیان آنم
که سکه بر مشور لیاقت من زندگی در سنه کهنه رود و لیت و استاد و نه هجری جناب
ثاقب صاحب مدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلقش نیست جلوه اش تا به سزاند از د

سخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود رانند که اکنون ضرورت اصلاح
 بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذه خود چنان ظاهر شد و مذک
 ما هر در قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزند البته که اکنون همین تعلیم این گروه
 فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت شئوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی
 و رباعی نگاری با اساتذ سلف پہلو بہ پہلو می تازد و خاصه ہنجار غزل سرایی این عاصی از
 ملاحظہ دیوان ماہر کہ قریب الانطباع است مطبوع طبایع معنی دستگامان ہنر پرور
 خواهد گردید و واضح ضمائر خورشید نظایر باد کہ این عاصی در علم انگریزی نیز مہارتی
 سیدار و چنانکہ از تعلیم روزند و و ر و و اسل صاحب بہادر پی ڈی اندرون عرصہ سول
 بر محک امتحان جنرل شٹ کامل العیار بر آمد و بعد از ان بطل العتبہ شرح قانون
 آمدنی اشتغال و زبیدہ و در امتحانات اعظم مالگداری و فوجداری و خلاصہ نویسی
 و ترجمہ کامیاب گشتہ از گورنمنٹ برای ہر امتحان لیاقت نامہ جداگانہ حاصل ستیم
 اکنون از روی امتحانات مصدرہ الصدر عاصی استحقاقی حاصل ست از سر کار انگلیشہ
 کہ قدردان اہل کمال ست و در خواست عہدہ میجسٹری و کلکٹری نامیم اللہ شد مرا خود چہ
 پایاب آنکہ تا از عہدہ شکر بزدان سخن بخش و سخن آموز خود نہ برآیم درین بازار شعبہ کار
 کالای ماروای ہیچوانی خود ر ستایم - بناءً علی ہذا بقول ہادی ر استان

<p>صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته یوسف گم گشته را در کاروان انداخته بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته</p>	<p>قطعه</p>	<p>ایکه در قسیم گاه ناز موسی بطور کرده در مصر و لم خیل نو اسبجی مقیم از شهیم طسره طرار عنبر بوی خویش با دوشوقت که مستغنی ست از در دجما</p>
	<p>نعمت حمد ترا نازم که شور لذتش من و سلوی در دمان نس و جان انداخته</p>	
<p>ایضا و حمد</p>		
<p>وی دیده ز تاب تو پرافشانی حریبا جاروب سس پرده تو کیسوی حورا تا زنگه حور جان سلسله بر پا یک پرده ز عنانی تو چشم زلیخا دیوانه خسلو تکه تو دامن صحرا یک نقش بر چنان تو شهپر عنفتا لبشسته دیدار تو محرومی موسی نوخیز گلستان کنوز تو مهمتا</p>		<p>ای سینه زواج تو ماشا که عنقا فالوس شبستان جمالت ید بیضا از رشته دیدار تو چون عقد ثریا یک شیوه و محبوبی تو جلوه یوسف مشعل بکف روضه تو وادی امین یک گردش پیمان تو گردش خورشید دلخسته راز تو انانیت منصو نومشق دبستان رموز تو مقدر</p>

در منزل تو بانگِ در اشورا ناالحق
 آشفتنگی شیوه عشق تو نداند
 نفسیکه بود نا طفت جوهر صنعت
 از وادی شوق تو خضر تو شه نیندخت
 در آرزوی دولت دیدار تو در حشر
 تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندخت
 جانیکه در آن جلوه بدو حدت ات

در محفل تو غمزه قل قتل میسنا
 شوریده سلسله زلف چلیپا
 لعیست فلک صاعقه در سینه خارا
 جز گردش عمر ابد و آبله با
 همطالع امروز بود و وعده نورا
 آگه نشد از نکت یکمانی لیسلا
 از شرم چنان شق نشود پیکر جوزا

ماه سر نبود لایق حمد تو ولیکن
 بیابانی طبعش دهد آزا و سانشا

قصاید لغتیه

و لغت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و علم و صنعت عاظمه

هُوَ هَادٍ لِطَلَبِ أُمَّمٍ
 وَرَسُولٍ مُحَمَّدٍ أَكْرَمٍ
 مَلِكُ الْعَصْرِ مَالِكُ الْعَالَمِ
 هُوَ مَدُّوحُ أَهْلِ دَارِ كَرَمٍ

حَامِدُ اللَّهِ أَحْمَدُ الْعَالَمِ
 أَحْمَدُ حَامِدٌ وَمُحَمَّدٌ
 أَكْمَلُ الْعَهْدِ كَامِلُ الدَّهْرِ
 هُوَ مَسْعُودٌ رَهْطِ أَهْلِ الْوَمَعِ

شیخ مصباح الدین شیرازی مولد میگرایم از دست وزیربان که برآید؛

کز عجزه شکرش بدآید؛ خداوند این پردگیان خیال و ابکار افکار را

بر منصفه قبول جلوه گرفت ما و غازه پیرایه

عز ایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از ما

است در آفاق کهنه و در بخدمات سحر پروران

معنی دستگاه التماس اینست که اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

بپوشند که بدان را بسمت نیکان

بخشیدن حادث مستمره

ارباب کرم سست و بس

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آله

و اصحابه و

سلم

ط

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصیده در حمد بارسیغالی عزه اسم

طائری خان مان در خان مان انداخته
 بستر آرام بر نوک سنان انداخته
 جنبش سیما ب در آب روان انداخته
 مایه عتبد امان خنجران انداخته
 اهل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته
 عاشقان را در کمن امتحان انداخته
 شهباز حیرت را نسوی گمان انداخته
 نعره منصور شور الا مان انداخته
 قدسیان را در تکاپوی جهان انداخته

ای شکوه علم در طبع گران انداخته
 عاشقان را در هوای جنبش مژگان یار
 تابش انجم کرامت کرده در دریم
 تازگی بخشیده در طبع عروسا بهار
 در دبستان رموزت نکته آموزاد
 ای که از بست و کشتا و ناوک انداز خود
 تا نگر و دره نور و عالم اسرار غیب
 شورش عشق ترانازم که از افشار از
 در حیرت تو که ره یابد که پاداش نل

قطعه

وَأَصِلْ سَائِلًا وَمَعْصُومًا
 صَعْدًا مَصْعَدًا عَلَا كَرَمًا
 أَحْمَدُ اللَّهُ لَوْلَهُ أَحْمَدُ
 أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ
 أَحَدٌ مَا رَأَاهُ مَكَهُ هَوْلًا
 سَنَحَهُ صَارَ سَائِعُ الْكِسْرَاءِ
 أَتَسَّ الْعِلْمَ أَتَسَّ الْإِسْلَامَ
 هُوَ حُرٌّ وَمَالِكٌ الْأَحْرَارِ
 رَهْطٌ صَلُّوا وَسَلِّمُوا وَادْعُوهُ
 سَرْمَدًا آلَهُ وَأَوْلَادَهُ
 سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رُحِمُوا
 هُمْ أَوْلُو الرَّحْمِ هُمْ أَوْلُو الْكَرَمِ
 سَلَكُوا مَسَلِكَ السُّلُوكِ دَوَامِ
 كُلُّ وَآلِ الرَّسُولِ مَسْعُومٌ
 مَا هِرَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ

هُوَ أَصْلُ الْأَصُولِ لِلْعَالَمِ
 هُوَ سَعْدٌ وَسَعْدُ الْعَالَمِ
 إِسْمُهُ دَامَ مُؤْمِرِدًا الْكِرَامِ
 كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَّمَ
 أَعْدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمَ
 سَلَحَهُ صَارِمُ السَّمَاءِ عِلْمِ
 كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمِ
 هُوَ أَصْلُ وَأَوَّلُ الْأَدَمِ
 وَآكِرِ مَوَاكِلِ إِلَيْهِ الْأَكْبَرِ
 سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَّمَ
 أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْأَكْرَمِ
 هُمْ أَوْلُو الْعَدْلِ كَمَلِ الْعَالَمِ
 طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعْمِ
 كُلُّ عَاصٍ لَهُ أَسَاءٌ وَعَدَمُ
 لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ

ایضا در لغت

تا فلک شد بیستون از شور یا یا ما من
 شیونم تا شد سماع و در خور سودای من
 کسوت بیتا بیم را تا رو پود و گیر است
 از پی لیلای حزنی سر بسو و ادا ده ام
 بسکه در قلم و حشت کوشش باهی میز نم
 چون نباشم در خور مهربان کز سوز دل
 سایه ام همسایه زلف بان تا گشت است
 یافت چون از وعده اش فرود آمد تقدیم شد
 فی المشی که دیده ام بر سطح دریا و شود
 گر چه پا مال حوادث گشته ام نسیا و لیک
 آنقدر اندیشه ام را ساز و برگ خرمی است
 تو سن افکار من در وسعت آباد خیال
 در گذرگاهیکه عالم تشنه نظاره است
 آرزو چشم تلاش جبهه سالی می کند

تلخی فرهاد ز هر میخت در صهبا من
 ارض نشیا پوز گشته وسعت صحرای من
 خواب از چشم ملایک می بر غوغای من
 بید مجنون سر کشد از گوشه صحرای من
 قیس را معزول سازد کاتب طعنه من
 بر سماع زلف باشد منت سودا من
 ما در وحشت نر اید خربش یلدا من
 وای من گر غافلم امروز از فردا من
 آب در ورطه خجلت کشد سیما من
 تزیینی دارد چو گل طبع چمن پیرای من
 کز برای خلد ضوان می بر انشا من
 چاکلی خواهد ولی از طبع نظم آرا من
 صد تماشا گشته توقف دیده بنیا من
 رنگ حیرت می پراز وضع استغنا من

<p>کلشن سرشار معنی دارم اندر آستین در تلامطم گاه بیابانی بحکم جذب شوق زین نواها می پریشان نیست ما هر جا احمد مرسل که باشد گوشه ابروی او</p>	<p>روح مضمون تازه کرد و از دم حیا من روکش سیما بگرد و موجد دریا من به که جان سازم بر مرقد مولای من کعبه من قبله من مسجد اقصای من</p>
---	--

مطلع ثانی

<p>با خیال تپش سرزند غوغای من هست حاصل کام جان لذت شربام منکه مستی میکنم از باوه خون جگر عارضه خط و کف پای لب جان بخش او چون سوید و نشین گرفت خاشکم هر کسی نازان بود بر منصب آبا می خود تا بود تسبیح خوان مرح تو خلیل ملک</p>	<p>جوش مستی همچو قلقل میرزند سیای من میچکد بر یاد او خون دل زلبهای من نیست بر من منتهی جز جام استغنا من یوسف من خضر من موسی من عیسی من نیست گنجایش کسی حرفی زند برای من بر خلا مانش بود فخر من و آبا می من سرور مقبول ساز این نظم خلد ام</p>
---	--

ایضا و لغت

<p>ای جو و تو بر تافته سرخپه ایم را از مشرب صافی تو روشنگر خورشید</p>	<p>وی بود تو بشگافته پهلوی عدم را در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را</p>
---	---

از عکس ضمیر تو اگر دایه نکسیر و
 تا شد ز قدم تو سرافرازی امگان
 در عهد تو کردل عدلیت عدلیش
 تا گشت سراپای تو ایمان مجسم
 ای آنکه باقبال گدایان برایت
 قانونی بود تو ز آهنک موافق
 با فرخی کاسه در یوزه گدایت
 صد دایه ز ایجا و تو در دامن بگان
 بر چهره حق بین تو گر غازه نبخش
 در دامن خود تو تقاضای مروت
 گر عام کنی معنی ایثار و نوال
 گریخت شود باب شفاعت ز تو و خلد
 از بدل تو اصناف خلش در دل بهت
 همپایگی از فقر تو با جاه و مناصب
 آزاد ز تو بیخ تو صبیان و مجانین

توفیق سعادت که دهد لوح و قلم را
 صد دایه در دل حد و دست قدم را
 جمعیت دل نشانه کند زلف الم را
 از صحف روی تو شد اعزاز قسم را
 نسبت بلفظ نیست سلاطین عجم را
 خارج شمرد ز مرز نه لا و نعم را
 باز یک طفلان شمرد کاسه جم را
 صد گونه بحالت ز وجود تو عدم را
 کلگونه شهرت که دهد نور قدم را
 شرمند معنی کند لفظ گرم را
 بخششی چو گدایان رسد اسکن در جرم را
 رضوان بتواضع کشد اصناف امم را
 از ترک تو آلا فطش طبع درم را
 همسایگی از زهد تو اکسیر گرم را
 زحمت ندید شرع تو آهوی حرم را

از طالع سرشار شهنشاه مدینه
در نعت تو شاه من و لبناخته ما هر
خونابه چاک بگر از عطسه نشاند

نقطه

هر فنشته بیدار نگون کرده علم را
از جوش عقیدت چو د بزیب قلم را
فرسوده الماس کند نوک قلم را

ایضا در نعت

جانداروی تولدت دار و بجان بد
پیش رخ تو سئد اضطرار من
بیتا بیم بعشق لب جانفزای تو
نازم بفیض موسی عشقت که جسم آ
وقتیست که برای بهای وقار من
وقتیست که فروغ ضمیرم نیست دل
وقتیست که عقیدت خود ما هر خیزن
سلطان چار رکن که فیضش شجرت
چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب
در گیر و دار حکم عدل او قضا
مع شگرف خنده و ندان نما او

دور غم تو از غم دوران امان بد
طاوس را بشارت باغ جهان دهد
دل را نشاط زندگی جاودان بد
بهر سگ تو مایده استخوان دهد
سیمرغ آب دانه و چرخ آشیان بد
از بهر روشنان فلک طیلان بد
صد بوسه بر نعال شه انس و جان دهد
اسلام را بشارت بهفت آسمان دهد
تا جای خود بخبر و گیتی ستان دهد
خورشید را طبیعت آب روان دهد
طبع مرا نشاط گل زعفران دهد

در دست او ازل تقاضای مصلحت
روح الامین رسیده کند غم و کوشش
کلین باغ و هر بقعته ای عدل او
بیچاره چرخ چرخ زندگانه ارسال
فصم ترا قدر چه کند تانه ورنه
مصر که چون کلیم نهی اندران قدم
ماه ز شوش و لب بدعا باز کن گهست
تا نو بهار گلشن روی تو خیر و
نخل بجای تابع حکم ترا قصه
باغ امید دشمن دین ترا فلک

سرمایه شفاعت پیر و جوان و بد
تا جان خود بد کشتی پاسبان و بد
گل ز تن باد هوا دشت امان و بد
کی می تواند اینک ز قصرش نشان و بد
دل را برهن عسره نوک سنان و بد
بیضای صبحش از ید بیضانشان و بد
وقت اجابتی که مراد جهان و بد
از خرمی مراد دل لاسکان و بد
سر سبزی مدام ریاض جهان و بد
آرایشی ز صرصر فصل خزان و بد

ایضا در لغت

ای لذت خوان آفرینش
ای نام تو نشان آفرینش
کام تو بود بر اوج انلاک
باقیس محبت تو همسر او

وی شور و کان آفرینش
بام تو نشان آفرینش
نام تو نشان آفرینش
لیلای جهان آفرینش

با جنس مو دست تو گردید
 تحریک بنان تو بسا کرد
 مستی کن لعل نوشبارت
 غوغایے سگان کو چہ تو
 نخل امل عدوے جاہت
 اندیشہ جو ہر تو مامون
 قد توفیا عش نشانے
 حویای نشان بی نشانت
 عید و شب قدر صبح و شامست
 در چاہ کے اطاعت تو
 آرایش نو بہار رویت
 با وسعت مدح تو گنجید
 فرخندگی گلہ نامت
 از جہلت نعت تست ہر
 جان دارومی در دول عطا کن

تزئین دکان آفریش
 آئین بیان آفریش
 خوغابہ نشان آفریش
 متکین دکان آفریش
 مرہون خزان آفریش
 از تیشہ دکان آفریش
 ای سر و چہمان آفریش
 بے نام و نشان آفریش
 ماہ رمضان آفریش
 ذیلے بمیان آفریش
 تر صبح جان آفریش
 مہر اسے بیان آفریش
 دفع خفتان آفریش
 بی تاب و توان آفریش
 ای جان چہان آفریش

ایضا و لغت

<p> درین معامله مانا بکبک کهساری نغوز باشد اگر جان هم بدین خواری چنان بعهده تو شد منع نامه زاری که بوعلی شودش بایل خریداری اوا کند چهل زار شرط و لداری که نیست خبر می عشق در بدن ساری که وارده دل بیایه احب که خواری که نیست گرمی بازار من از ان عاری کند بذوق تمنای تو کعب باری که خیل غمزه شکستم و بد بعیاری بروز فطر من لذت بگر خواری که سهر کجیب گرانی کشم سهر باری که وارده غم عشق از کساد بازاری شوم معاندنا تو سیان ز ناری </p>	<p> گهی بجنزی و که خنده را نگهداری متاع عشق من از ان غمزه تو گران صدای نامه من خبر کوشش من برسد سگست رنگ مرا مو میانی و گرسست هر اس شمنه عشق تو اش عنان کیر است چسان زویده نریزم شراب لغت تو ز فیض مائده درو عشق تو چه عجب چه در دور و محبت چه غم غم جانان چه شکست که ابرم طیر گریه من رهن منت فیروزیم درین وادی کند ز خیره سری چرخ گرا عانت من فدای لعل لببت گشتم از ان سبک است ز خوش متاعی درو دلم عجب و منم آن نیم که برفت که بجز خویش </p>
---	---

اگر ز حبس وفا دهنی بیفتنارم
 بچار سوی خیالم زمانه عشق دار
 منم که پرده کشایم اگر چه عشق
 منم که طالع من عشق دلبری دارد
 محمد عربی که غبار در که خویش
 زهی جواد که بجز او خورد و دریا
 زو لفریبی رویای صا و قش چه عجب
 چو پیش او نکند میل کاس گردانی
 کرامت جان بد و رش و رای زلف بتان

کرار سد که کند دعوی غم داری
 کند نمایش حسن بتان بازاری
 تجلی دید بیضا کند زمین یاری
 که نیست نانش او جز بجز تباری
 کشد چشم فلک توتیای بیداری
 بجنب او بر کفش لطمه سبکساری
 که خواب او کند آرزوی بیداری
 دهد بقرص تسمیه نگو نزاری
 که بشکند دل و ارسته ز طراری

مطلع ثانی

نگاه چشم تو ماند بعنصر نارس
 ز کهنگی بنیاز حمت بوی نرسد
 چنان بعد تو شد آسدا و جور و جفا
 قضا خواند ترا جز بقاضی حاجات
 چو از خلوص زخم لاف زله خواری تو

شمیم خلق تو چنید و کان عطاری
 زمانه را که تو از لطف خاص معماری
 که چرخ هم نکند میل مردم آزاری
 قدر نکرد و بقدر تو پیر ستاری
 چه حاجت است که خواهی ز آسمان باری

<p>که فرض تست که پاس ادب نگهداری قبول شاه شود اندکی به بسیاری کنند تا بفلک نسبت ستمکاری چنان طول که صحت بدست بیماری</p>	<p>نموش ما هر و بیگانه شوز طول کلام عجب مدار که تقریبا عاشقانه تو بهند تهمت شر تا بنفس ما فرجام بود عدوی تو در دام نخبه او دام</p>
<p>بود چو تشنه دیدار تو شهلا مهر بر شمع جود تو جانش که تشنه نگذاری</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>وی ساخت پیک خود صبارا معراج دگر بود سما را بگداخت خیال ما سوارا نسبت نبود بفسر وارا جاندار روی علت صدارا بازوندی اگر هوسا را پدید به نگاه نقش پارا بی عشوه نه بنگرد سهارا</p>	<p>ای چون بجز ز تو حنا را از کفش تو در شب و صالت در بویه ناز تو نیازم با نرفتن دکان بامت آواز تو در سخن در آرو پرواز سعادت از که گیرد طاوس چون بگر و خرامت مضنون نگاه سوسمه سائیت</p>

صفتی که در ضمیر صافست
 کاهمیده تمان جذب عشقت
 احرام حریم تو چو بند و
 تارنگه ملک بکام است
 شادابی عارضت کفین است
 آوازه صولت تو تا بد
 شایستگی صباحت تو
 ای آنکه ثنائی منطق تو
 ده بر تریم بملک نعتت
 شو قم بنگر که بلبل دل
 ای آنکه وجودت آفریند
 در حشر که روز رستخیز است
 ماهی لقمه غلام نعتت

قطعه

قطعه

پیرایه است و بد صفا را
 ضرب المثل است کبریا را
 صد بوسه و هم جنای پاره
 در بزم تو نقشین پوریا را
 سر سبزی عالم بقا را
 سر پنجه رستم و خارا
 شریعت بیاض و اضحی را
 جاداده بملک من اوارا
 زین گونه بر آرد عسارا
 بی کلرخ تو و بد صد ارا
 سالارے خیل انبیا را
 بی بھرہ کمن من گدارا
 چشم کرے بمن خدارا

ایضاً

آنکه تلاش دولت عقیبی کند کسی

در سیند و اع عشق تو پیدا کند کسی

تا چند وصف آن قدر زیبا کند کسی
 تا چند جز بسوز تو ساز و دل زمین
 حاشا که رخ بسوی بهشت برین کند
 جانیکه واکنی لب بحب زبان خویش
 وصف شکر فوی میانت نشان دهد
 بر چشم نیمخوابک تا دیده واکند
 روشن کند اگر نه سواد و لاله تو
 در دور باد و نوشیستان عشق تو
 لوح و قلم و سائل عرض رقم شود
 عادت مدح تو که صفا در نور و است
 از ذکر لعل و در دندان مصطفی^۳
 هنگام پاره دوزی دل و گدای تو
 چشم فلک کشد خلش خار حسرتی
 در گوش ابل ذوق رسد غلغل طرب
 در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی سپیچ عالم بالا کند کسی
 تا در چه پایه ترک مدا واکند کسی
 شا با بر آستان تو گر جا کند کسی
 دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی
 که ز مال خامه از پر عنقا کند کسی
 کسب ادب ز زنگس شهلا کند کسی
 حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی
 کی ناز بر طبیعت صحب کند کسی
 اگر شمت ز لغت توانا کند کسی
 شایان عشق تو نبود تا کند کسی
 چشم ستاره دیده حربا کند کسی
 بمر شگلی ز سوزن عیسی کند کسی
 در چشم پاسبان تو گر جا کند کسی
 اگر با سگان کوی تو غوغا کند کسی
 شرح درازی شب پیدا کند کسی

ماهر عشق زلف چلیپای مصطفی

خوش رشته که سلسله بر پا کند کسی

ایضا

کشم آه جگر و وزا بعشق تیر مژگانش
 اگر لیلای عشق من زندم از سیجانی
 ملائک از خیال او فتد دور و رطه خجالت
 چکوم چشمت دیوانه اش کز رفعت طالع
 منم از اشک گلگون آن جواهر خانه مبسبی
 شو و گیتی ز ترک من نماند نگاه استغنا
 ندانم تا چه از نگین شود پیرایه محشر
 ندانم تا کجا در خود ننگ جسم آنته خوبان
 کسی کوره نور و دشت غربت گشت میند
 کسی که در پناه سایه زلفش همی خسید
 بخاطر از نسب کبر و حی غم جانان نمی گنجد
 اگر از بوسه زلفش شکن برود او افتد
 شود دیوانه اش گره نور و در این صحرا

بر آرم قیس را از او ای و خار غیلاش
 کند تیمار چاک صبح دم تا رگریانش
 که دارد سحر بابل در بغل چاه زنگدانش
 بود و در قمر مشعل سحر و زنجیرانش
 که نبود همسر در آبر و بالعل و مرجانش
 دل خود را چو سازم وقف پر شهبانهاش
 اگر عکس فیفت از نخل تا بوت شهیدانش
 الایا ایها المفتون نوید گر بفرمانش
 که باشد خوشتر از صبح و وطن شام غریبانش
 ز لیجا چون روز و عشق با خواب پریشانش
 شبی چون بکه بزل زد سپا تیر مژگانش
 توان کرد از شکست رنگ خوشامان تا وانش
 چه ناز شها که بر کسیر دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

ادا گلچین و بندش چار و یوار خیابانش
 گزود تا که شاخ سدره و طوگس رانش
 عطار و لپغه گروام گیر از قلمدانش
 چو بهت صوت موسیقار جانمفتو الحان
 که باشد نقد پردین پایال شوکت و نیش
 دل شوریده من قصه راند از سلیمان
 اگر بیرون شتابد شمه از خط فرمانش
 که باشد شهپر روح الامین ایثار جولانش
 بو چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش
 بجنبد تانہ جبریل امین گرد و صد خوالش
 بود شایان وصفی کامل و خواند مسلمان

منم آن ببل مسمی که مضروب است با نثر
 منم آن عند لیب باغ رفعت کونیا سایه
 منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفراید
 منم آن قسرا قبالی که در خود نمی بالد
 ز نظم و نثر خود آن گنج معنی در بغل دارم
 اگر از بد و شهر سببا گوید کسی حرفی
 سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب قدرت
 محمد شاهسوار لامکان و عالم امرای
 بود قوس قرح عکس نگار قبضه تیغش
 اگر جازه افلاک بند و محل شوقش
 حریفی رند و مدیهوشی که گرد و خاک آه او

شهاب بر حال زار ما هر سکین ترحم کن
 که وار و خرقه پرودش نوالت ساز و سامان

ایضا

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
 تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
 گردا کند به پیش رخت و قتر آفتاب
 در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
 یک لعل از صفای دلت بر در آسمان
 سوز و در آستین دیدم از رفتش
 ظل الهی نیست شکفتی که بر زمین
 جائیکه بر توی فتد از نور رحمت
 تلخی فروشن مگر ترا سینه گلشکر
 زبید که بجز تذکره شمع روس تو
 گریه و لغت تو سوز و بزم چرخ
 از انفعال صبح جبیت بان تیغ
 در ورطه خیال رخ چمن سیاه تو
 اگر کسب آنجا کند از ضمیر تو
 جز داغ خود بر سینه نفروشد حسین او

تفسیر و الضحیٰ مکنید از بر آفتاب
 ساز و وضو ز آب رخ کوثر آفتاب
 تا شعاع خویش کند مسطر آفتاب
 وارد لباس شام و سحر در بر آفتاب
 یکذره از ضیای رخت در بر آفتاب
 مشعل فروز قصر تو گردگر آفتاب
 شخص تو سایه ندیدم در آفتاب
 از بخودی ز سر فکند چادر آفتاب
 سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب
 پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب
 جز داغ انفعال چه سوز و در آفتاب
 گرد و در همین منت و روشنگر آفتاب
 گرد و در بان کشتی بی لنگر آفتاب
 مانده از زرش کف خاکستر آفتاب
 طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب

<p>گر بشنود که خاک رهت توتیای است رنگ سوادشام شود روزگرتخیز تا در تنور شوق تو تفسید و پیکرش در چارسوی صفوت صحتگد ازل گر و دپی زیارت مهر نبوتت</p>	<p>خواهد بجای آئینه اسکندر آفتاب گیرد اگر لوای تو در محشر آفتاب از بھر مبطخ تو و بد اخگر آفتاب حیران تست آئینه و ششدر آفتاب بر جسم بی روای تو بچادر آفتاب</p>
---	---

شاهای برومائی اخلاص آور و

ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب

الینا

<p>بیاییا که دلم شد شکا رصبر و قرار من آن نیم که بنازم بسینه بسمل من آن نیم که بچپنم دکان غازی من آن نیم که بتقلید بخت و اثر و نم رنگ ناز و لا شوب و بشیشه دل من آن نیم که بود مشک من اسیر ختن من آن نیم که شوم شرمسار شهرت خویش</p>	<p>من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار اگر به پیش بتان و کنم لب اظهار ز راستی بخرم کجروی بیل و نهار من آن نیم که گریزم در آبگینه حصا چونافه که بود ناف آهوان تراز شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار</p>
--	--

سرم که چهره فروزم ز خاک در که او
 محمد عربی بادشاه کون در مکان
 فصیح اهل عربتاج در معنی و لفظ
 ریاض خلد بر سبزه تو به او
 کسیکه بهر زا کسیر محبتش یابد
 تبه سری که طریق خلافت او پدید
 زهی لقای تو دل بندش ابدان بهار
 خمیده از غم تو پشت گنبد دوار
 مستدمی بشهود و موعزی بوجود
 نخل ز نشه عشق تو مستمنصو
 گناه خویش بفرک آسمان بندد
 نوشت طالع خصم تو خط موجه آب

که هست سینت پاکش نشین اسرار
 و کیل خاصه نیروان نایب مختار
 که هست لفظ عرشین بمعنی بسیار
 مزین ست بشادابی همیشه بهار
 شود ترک زروسیم مالک دینار
 شود سیاه درونش بزنگ سن از
 سحاب فیض تو سوگند بر دریا باد
 نخل ز نشه عشق تو مستی سرشار
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضا
 اگر چه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار
 چو باز پرس کنی از زمانه عندار
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع

مطلع

مطلع رابع

دل عدد ز نگاه تو در صف پیکار
 اگر ز عدل کنی منع سر مهر چرخ
 زمین منت خمیازه لب سوفار
 ز زهر بر سر قوت مرغ آتشخوار

<p>و مدح حضرت نظاره تو در صحرا شهاب جرمت نعت که دلشین نیست نگه بجال من خسته کن که تا بره</p>	<p>بجای سبزه بیگانه نرگین پیار قبول ساز کلام من جگر افکار ز کلک کاتب اعمال نامه مختار</p>
<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی هم</p>	<p>اگر چه نامه اعمال اوست تیره و تار</p>
<p>ایضا در صنعت عاطله</p>	
<p>سحر که طالع مسعود داد دل را سوز مراد دل همه مدح محمد مرسل رسول واحد و محمود اسم الطهر او سمو کسرا و سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سرور آدم امام و رکن ملوک ممالک عالم مدام در مدد او دم حسام صمد اعطایه در او مورد و درود و سلام لکام او هم او کاسر کسیر محو</p>	<p>وداع در دو عالم کردم و طالم دور رسول عصر و امام الهدی او صدر صدف سر عطا و کرم سرور کرم معمور که گرد و در که او هم سواد سر مژ طوف مطاع عالم در کس بنام و صدر صدف که رام و عار کس در گاه او ملوک بود همه طانکه بخدم در اسما و سحر دل مطهر او مصر علم لا محصور عماد لامع او صد طال لمعه بود</p>

<p>محل سالم کسری در آمده کسور دمام لمعه اولع طاس ماء ظهور کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور هما و پدید و حمام و کرم و نار و مور دم اسدوم مار و دم ملک و دم حور کلام و اصل او مسک و عطر کا کل حور</p>	<p>احد که مطلع مولود او مصرح کرد بلال و ارگل رو که سرورم دارد طول و واله لمع کلاه ساده اف دمام مور و احکام او کدام کدام دمام واله و محکوم امر و حکم او سماع حاسد او عود و اعتر کرده</p>
--	--

سرورده دل او را که سرور دارد
 دل مکر ماه سر بر اس صد گور

ایضا و صنعت معجمه

<p>فیضی بخت زین نقش بینی بیسش فخت نخت شب بینی جنت بینی زین پیش بینی ن نغز نقش زین نقش بینی تخت بخت جنت نشینی جز تیغ تیزت چیزی نه بینی</p>	<p>چین بسینش نقش یقینی زین فیض غیب بین زین جنت بینی بچینش زین ز جنت بین نقش بیت تشبیب چیش زینت بخت جنت بخت بخت زینت نقت شقیقت</p>
--	--

<p>ذی جیش عنیبی بهشت یقینی بستی بهجت زین نقش بینی</p>	<p>جیشی به تیغ عنیبی بهشت نقشی به بیت زین بنزن</p>
<p>بختی بهشت</p>	<p>زین بت تشیب جنت نه بینی خزنیف بختی شیخ یقینی</p>
<p>ایضا در لغت</p>	
<p>یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیارود مژده وصل کسی جان می برد آب روی دستگاه حور و غلمان می برد شیون بیتابی من خواب عنوان می برد اشک من تاثیر نسیف از ابرویان می برد اشک من ناموس باز نگاه طفلان می برد بی سر سامانی خود را به سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب غسلش باغ جمل از لوح امکان می برد</p>	<p>نقد دل را غمزه عشقش تاوان می برد پچ و تاب نبستان ل شوریدام منت باوص باغالی ز جوهر چرخ نیست شوخی ناز کجیالی با خسله آشوبن نغمه جانسوز من سوز پر وبال ملک گریه من میکنند بر بادوی طوفان فوح خیمه زودت عشق طفل نیواری و ردلم الغرض ما هر ساز و برگ نعت مصطفی سرور امی لقب کز مخزن تعلیم او خاک امیش میفروشد کحل با زاع لبهر</p>

<p>رونق بازار خورشید درخشان می برد یوسف بن صبر هوش از پیر کنعان می برد سایه شاد عیش از آب حیوان می برد جام می در محفل عقبی پرستان می برد</p>	<p>خنده دندان نمای جوهر ابروی او جلوه او می برد از مهر و متاب توان هر که با خضر لبش و رز و نیاز جاودان ساقی صافی نژاد و مهر از وصف لبش</p>	
	<p>بادل مخزون اگر عاشق رود در کوسه او چاکل چاک بگر چاک گریبان می برد</p>	
<p>ایضا در لغت</p>		
<p>شاخ طوبی الفی از خطر یحییان منست خانه زاد چمن سایه ثمرگان منست از نامه زار شب بحیران منست نظم شیرازه اوراق پریشان منست در غم بجز کسی دست گریبان منست شوق آوارگی طفل دبستان منست وضع تعلیم فروش خط پاشان منست نائب آئین در رخ حیران منست</p>	<p>روضه خلد بهاری ز گلستان منست سایه پرورد تماشاکه گلزار خوش نای و جوی و تپ تاب دل دشت زود سلک جمعیت و جمعیت سلک پُربین صبحدم جوش گل و دامرین دست گلچین درس نظاره گسرتگی وادی عشق همزه غمزه آه و الف مد نگاه جوش نظاره که از عکس صفا میرید</p>	

در دیار یک بود جنس و فآزرش من
 گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس
 شوق و لبخست بر دست جنو مینازد
 چیت سر پایه ناموس طیبیان آخر
 در ره عجب چهار تب عالی دارم
 در ره شوق دل مستطر و مرقده وصل
 در تماشا که اندر گی شمع رخس
 در خور سایه گیسوی پریشان شدم
 اثر ناله دیوانگی عشقم و بس
 سرخوش مستیم از باده ناب تجرید

بوی پیر این یوسف که کنعان منست
 سنگ و طیزه اولع بن دختان منست
 در ره عشق کجا نام گریبان منست
 ننگ بهوشیم و بهوش بدرمان منست
 که ز خود قتلگیش مور سلیمان منست
 چشم گریان منست لب خندان منست
 خنده صبح و طن شام غریبان منست
 رشک جمعیت من خوابت پریشان منست
 خط پر پیچ و خم سلسله جنبان منست
 شعله حسن و رخس کبر و سلمان منست

مطلع تانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست
 خود فراموشم و منست نکشتم از ساقی
 مست ساقی شدم نشسته دیگر وارد
 ناله شوقم و در ره گذر بسند به عشق

لذت خوان و فاشور نمکدان منست
 مست دیدارم و بر میگذر تاوان منست
 که بجز کیفیت برین کیفیت احسان منست
 کعبه دل بعد اخلاص حدی خوان منست

<p>شور بازار من در رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل و بهقان منست گل نورسته فردوس بدامان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قدا و کسر و خرامان منست گرد و طهیز او کحل صفایان منست ساز و برگ سفر خضر بیابان منست</p>	<p>بِسْمِ اللّٰهِ الْمَجْمُوعِ الْمَكْتُوبِ الفت چاه رخندان نبی دارم و بس از هواداری شادابی گلزار رخس گشت زارالم از نم ابر جو دش طفل نظاره بازی سوی طوبی زود خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس</p>	
	<p>ماهر از گرمی لغت شه ابرار کبش غم رحمت شررتوده عصیان منست</p>	
<p>ایضا در لغت</p>		
<p>تا نسایند پی دفع صد اعم صنند برک شاید ز بهر عقده مالای نخل شهد ریز و بشکر خنده بکام خنطل دست ردهم ندید و ایه بز نور غسل گرگشایم بچمان باب فصاحت بشکل</p>	<p>زود در دگر شومی مریخ و زحل سازش ناخن تدبیر من از رشته فکر انگبین زار و لم از اثر عشق لبش دستگاه سختم از شکر صافی شکر روح سبجان چقدر مائل گفتار شود</p>	

وادی خاطر ماز پر تو گلبرگ ترش
 زند از خائمه من فال جلاوت زنبور
 محاسب شیشه پندار زند بر خارا
 گوید اند که بود زمره ارباب ریا
 همه غوغای راه اندبستد و یزفون
 تا ز دم لاف که از بی بطنم خانه عشق
 تا بود و فرش ره معنی و لفظ سختم
 زان خطوطیکه بدل ^{حرف تپو} استم از توحید
 وجه خوش حالیم اینست که از حب نبی
 سرور کون مکان شافع روز محشر

یا سمین زار شودار بشکیده بقل
 گرز شیرین و هنان خیره شو شان عسل
 گر روم سوی خرابات و صراحی بغل
 همه بر شرط دعا و همه در نزد غل
 همه سودائی جاه اندبستد پیر و حیل
 شد نفس سوخت ساسمه جنگ و جدل
 خواب در دیده اخر شده خواب مجمل
 نقطه داغ سوید است بیان مجمل
 فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل
 کعبه گاه ابد و قبله که روز ازل

مطلع آخر

ضرب شیره تا شد بجهان ضرب مثل
 اثر چاشنی عشق شکر خنده تو
 که ببیند کف بیغاصد بخت و ریا
 نوبت فرخی خود چو ز سینه بر کیوان

سنگون پیش تو شد پیکر عزی و هبل
 برو از یاد کسان معنی لفظ حنظل
 روستایانه کشد حسرت حاصل و حل
 فلک از رعد بود گوشن بر آواز و حل

<p>باعث ختم رسالت شدنت نیست جزین اگر شود مصدر عشق تو دل محزون گیرد و آرد تو مصون است ز فکر نقصان گر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی رشته امر تو گر چاک عدم بر دوز زین دستار شود و گر سر فرخنده تو منهدم از لب شیر تو بنیان ستم فطرت پاک تو باشد شرف موضع جهان مثل ضرب تو ضرب المثل تیغ قصا</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول فارغ از ماضی و حالش کنی مستقبل اقتدار تو مبر است ز اندوه خصل زنگش پرده تصویر بر آرد احوال رگ بسمل ز نرسوزن مرگان اجل مهر تابان ادب از اسد آید بحمل از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل دست و بازوی قصا گشته زمین لایزال لقمه حاسد تو لقمه همان اجل</p>
<p>تازه کاری چونک در دل ما هر نفقت بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل</p>	
<p>ایضا در نفعت</p>	
<p>شود چگونه شهابا تو بمعنان زنگس ز زلزله خواری عشق نگاه دلکش تو بکاشنی که در آن چپکلی زنی بمثل</p>	<p>که هست چشم تو گویا بولی زبان زنگس سرود که فرق بساید بفرقدان زنگس چه تابانگه شود با تو بمعنان زنگس</p>

حاسد لقمه تو

بیبهانی لطف چمن طساز می کون
 شود ز شرم کلام تو بے زبان سن
 اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد
 بچشم آنکه شود پایمال غسره تو
 دید بگلشن تقلید چشم عارض تو
 شود ز چشم سخنگوی نکسته پرو تو
 ز خاک پیزی نعلین تو دم گلگشت
 مگر ز رشته دیدار تو خجل گردید
 بجز تجمی گل عشوه تو بلبل و ا
 اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد
 اگر بخواب به بیند رای طهر تو
 ز ساز و برگ هواداری صف مزه آت
 بد لفریبی جاروب آستانه تو
 اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند
 پی نثار تو شاها نگاه میدارم

ق

اگر بعشوه کشائی به بوستان نرگس
 رود ز تیر نگاه تو برستان نرگس
 خرد به بیع سلم گلشن جستان نرگس
 رنگ سبزه بروید ز فرستان نرگس
 چمن چمن همه سرین جهان جهان نرگس
 رموز دان نگاه و کرشمه دان نرگس
 متاع سرمد فروشد بعرضیان نرگس
 که هست در چمن دهد ز ناتوان نرگس
 نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس
 چه نازها که کند بر متاع جان نرگس
 نهد بدوش مهر طلیسمان نرگس
 نرود که ریشه داند بر آسمان نرگس
 کشد نقاب مقتدیش ز کفستان نرگس
 چگونه وارده از علت خندان نرگس
 بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس

که بار فخر شاید بر آسمان زرگس	ز بسکه یافت علو از مدح تو چه عجب
	ز بسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سوسن شاد زان زرگس
سَلَامِ نَعْتِيَّة	
<p>السلام ای راکب عرش علا السلام ای منبع جود و سخا السلام ای سالک راه هدا السلام ای مامن هر دو سرا السلام ای ماه اوج اهتدا سایه تو پر تو نور خدا عیسی و داؤد و موسی چون گدا در پریشان حالی روز جزا مرجا اے شافع ما حبتدا در گرم در لطف در جود و عطا بر تو فرقان گشت نازل از خدا</p>	<p>السلام ای صاحب مهر و لوا السلام ای معدن علم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاه قدسیان السلام ای مطلع انوار حق پر تو سایه نور احد السلام ای پیش قدر و نعمت خسروا بخر خلاص عاصیان دیگران نفسی تو گوئی سائت کیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت ختم المرسلین</p>

من چنین دانم که در دنیا و دین از تو شایسته ماهی مسکین تو	افضل و اعلی توئی بعد از خدا چشم دارد مغفرت روز جزا
---	---

ای خدا خواهم ز تو حُب نبی	ای نبی خواهم ز تو حُب خدا
---------------------------	---------------------------

قصاید منقبتیه

در عزای حضرت سیدالشهدا خا مس آل عبا علیه علی خد الصلوه والسلام

سپل اشکم چو بستر اندازد دل رهین دلاوری شهی	نخس ماتم ثمر در اندازد که بر روز و غا سر اندازد
خاصه در ترکت از خونریزی تشنه کربلا امام حسین	شور الله اکبر اندازد که دمش آب خنجر اندازد
تشنه کاسیکه مویزه جودش تیغ طن از آسمان سیرش	نم خجالت بگوثر اندازد رخنه در چرخ چنبر اندازد
لمعه جوه در شجاعت او سنگ مسند خلافت او	رعشه در چشم اختر اندازد سرب بالین نگون سر اندازد
حاسد جا هوش از تنگ ظرفی	طرح بیدادگر در اندازد

<p>بر زمین طرح محشر اندازد مردم از سرق چادر اندازد ماکیان بیضیه زرا اندازد همت او شناور اندازد کشتی نوح لنگر اندازد شور در عالم شر اندازد نعره الحذر در اندازد عود حسرت بجزر اندازد نعره غم بشنود اندازد طائر شوق شمشیر اندازد</p>	<p>ق ق ق ق ق ق ق ق ق ق</p>	<p>ترک خون ریز چرخ در کيف بخر تابوت عزت پاکش مطبخ جودش ارد بهرے گر بطوفان کر بلا بمثل بھر تائید آشنایانش تلخی ریش جان شیرینش گر بیدان قتیل خنجر او آسمان از شفق بهر که اش نرد جان باژی و مصیبت او گر نگردد بسایه اش پرواز</p>
	<p>ماهر از ننگ سنا به عتقا نخل مهرش بر در اندازد</p>	
<p>در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدا الصلوة و السلام</p>		
<p>سرد که غازه کشم بر رخ سخن رانی طراز لوتسه نجومه عثمانی</p>		<p>ز فیض منقبت نعر شاه جیلانی بهار گلشن آمال اسفندی جانی</p>

شهیکه بھر حصول سعادت بزمش
 شهیکه از شرف ذات خویش میدارد
 نجسته که هر یکجا و کز دم فیضش
 عروس معرفت عرش آستانه او
 بچو سر پرده نشین او
 گل ریاض نبوت چراغ خانه دین
 زانفعال صفای عباد و رگه او
 دم حصول مناصب مقدم فیضش
 قضا ز روزازل پیشکار همت او
 باختصاص وجود حقیقت نمودش
 باشتمال ضمیر منیر حق بینش
 خورد و بعر که عدل دشنه غضبش
 بر آستانه عرفان پناه او شب روز
 کرامجان بجز شاه اولیا که کند
 چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند

بهای طالع کسری کند مگر رانی
 نقوش عرش بود از چین پیشانی
 مصائب دو جهان شر مسازسانی
 جنای بسته فروشد باه کنفانی
 سمنده سپنج معلق زند بچولانی
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی
 سرود که آب شود سر مه صنایعانی
 فلک بدوشش کشد خلعت گنجهانی
 قدر محاسبه بر دوش میرسانی
 نیاز و نماز زند لافضای فولانی
 گرفت معرفت حق دلیل وجدانی
 کند چو گرگ برو باه تیسر دندانی
 فلک ز قرص کواکب بکاس گردانی
 تصرفات نمایان بملک ربانی
 دهد بدشمن خود امین ماس لوجانی

<p>ز رشخ خود تو شرمند ابر نیانی ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی بجوهر تو بود عرض نوع نهانی خلیل گرسنه ماند بر ترک بهمانی حدیث معنی لا تقنطوا بشنوانی شود ولی همه آفاق کردی خوانی رساند تا بفلک نغمه ثنا خوانی</p>	<p>ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا شود چون حکم تو ساری بطارم افلاک بجنس انس و جو تو هست فصل قریب و می که سفره عام نوال تو بیند به بزم و عظم بتسلیم اهل خوف و رجا رسد ز فیض تو عاصی بدر حبه او تاد زمین مدح تو شایان گدای تو ما هر</p>
--	---

قبول ساز کلاش که از نو اسبخی
 بود که تازه کند در استان خاقانی

ایضا و منقبت

<p>قدسیان بر در من با صبیای تسلیم دلچشمینه او غیرت کلزار نعیم جوهر فرد و محال است که گیر و تقسیم لکنه طور بود آیه معراج کلیم نغمه لیسوی او نازک شای سنیم</p>	<p>گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم نیست درد هر کسی همسر فردا فراد عالم نور بود سایه غوث اعظم ز مجله آبروی او جوهر تیغ مرتیج</p>
--	---

روشنه طبع معطر شود از نشر شمیم	دم تو صیف سر گیسوی عنبر بولیش
برو از یاد کسان معنی لفظ تر خیم	در تلاوت که قرآن رخس جذب شوق
ورق آموزد بستان رضا و تسلیم	عقل کل از اثر معنوی تقلیدش
حاصل از وی حکیم گر نکند لطف عمیم	در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او

مطلق تازه سراید بحضورت **همس**

که در روح تجرد همه در عظم رمیم

مطلع ثانی

وی چکد از لب لعل تو زلال تنیم	ایکه روی تو بود تا زگی باغ نسیم
رز مگاه تو بود زلزله عرش عظیم	بزمگاه تو بود واسطه قربت حق
عقل اول سر و نام تو گر با تعظیم	از شکوه تو چگویم که ز با تش سوزد
نسر طار طید از رشک تو چون نبض نسیم	گستره و ام چو از بهر تو سیاه ازل
روضه خلد معطر شود از نشر شمیم	زلف مشکین تو کرد او شود از ام قضا
سینه پاک تو گنجینه اسرار قدیم	طبع دراک تو آئینه انوار قدم
زهد از ورع تو شرمسند احسان قدیم	فقر از ذات تو وابسته الطاف جدی
دم فیض تو سبک خیر تر از موج نسیم	لب لعل تو گر انایه تراز لعل یمن

<p>ما در بحر نژاید بجز اصداف عظیم که بنوک قلش خیل معانیست مقیم داغ بر دل خور و از حبّ درم طبع لبیم طائر سدره کند سایه اخلاص عظیم به که آهنگ عاس از کنم با تعظیم تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم</p>	<p>ابر فیض تو اگر ترکند دامن او نوح گوی تو شها طرّفه چشم میدارد گر کند شمشاد عدل تو سیاست بجهان بیل منزلت دست در ترا در پرواز بسکه غرقاب خجالت شد مژگون سخن تا بود گوهر یکتای ثنایت نایاب</p>
--	--

باوداج تو خواص محیطیکه دران
 گوهر فکر باید شرف ازوریتیم

ایضا در منقبت

<p>در دو عالم کوس عسرفان میز نم در حریم کعبه جان میز نم آستین بر شمع ایوان میز نم طعنه بر زلف پریشان میز نم بر سر و دستار خاقان میز نم خنده بر صهبای رهبان میز نم</p>	<p>دم ز حبت شاه جیلان میز نم ساغر مدح شه عصیان گداند میکنم وصف رخ نور انیش می سرایم نغمه جمعیتش مثل گل خاشاک فرش و ضدهش میکنم مستی ز جام عشق او</p>
--	--

در تماشای گاه رقص سملش

گاه عرض جوه را زنده اش

تا بود و وابسته نعلین او

تا نگهدارم پیله جار و باو

نغمه جانسوز اهل بزم او

طرح دستار وجد و حال او

شرع میگوید که بانگ شطح او

عشق میگوید که خاک کوی او

ذوق میگوید نشید و عطر او

نوبهار نکر او گوید که من

شهبسوار ذکر او گوید که من

سرور آهنگ مدحت صبح و شام

تا کنم مدح تو با خیل ملک

تا بمن لطف تو گردید آشکار

تا سگ کوی تو شد دل بند من

سنگها بر در غلطان میزنم

چاک در چپلوی عمان میزنم

صد گره بر رشته جان میزنم

سکه بر هر تار مژگان میزنم

در ره تقلید انیان میزنم

همچو گل بر فراق رضوان میزنم

در جوار اهل ایمان میزنم

بر حبیبین ماه کفان میزنم

در سایه اهل لطفان میزنم

آتش اندر خیابان میزنم

دشته بر شیر عنبران میزنم

بر فراق بام کیوان میزنم

خمه در گردن گردان میزنم

خنده بر غنهای پنهان میزنم

طعنه بر جاه سلیمان میزنم

تا شدم از خود فراموشان عشق

طبل غم بر بام نسیان میزنم

شعله عصیان سراپایم بسوخت

سر بکوه آتش افشان میزنم

ماهر مهرم نوای خون چکان

در حضور غوث سبحان میزنم

ایضا در منقبت

خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم

جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم

گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم

می نگنجد گفتگو جائیکه سبحانی کنم

بسکه در رویامی وصلش کشید آرزوست

خواب در چشم مست و نگهبانی کنم

من بعشق روی او صهبای ریجانی کشم

تا فروغ مستیش پیوند روحانی کنم

دم زدن در عشق باکش که مجال کس بود

منکه مدحش میکنم صد شکر زوانی کنم

حق مدحش که شود از من سر مونی ادا

گر سببی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم

بر درش دارا سری دارد که فرمانم برم

خواهد اسکندر بدرگاهش که در بانی کنم

چرخ و ون بهت گرانید بر منر لگهش

از دور و لعل شریا گوهر افشانی کنم

منکه جان بازم اگر دستم دهد بر پای

نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم

حرف چین جبهه اش حرز دل و جان منست

بن کجا پروای نقش خامه مانی کنم

ق

منکه شیدا جناب غم شاد غم گشته ام	اگر شناسم خویش را ناز خدا دانی کنم
----------------------------------	------------------------------------

بر در تو کاسه گردانت همسرا زارل	پیش این در آن مبادا کاسه گردانی کنم
---------------------------------	-------------------------------------

ایضا در منقبت

نیست حرفی ز تو لای کسیان یاد مرا بایه صبر متاع دل و جان پاک بسوخت وارمانید زانده دل محزون را بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم تیره بچشم من و اما نکند شاه صفت شو قبا و پشت دلم بفرشای تو و لیک	دلشین بست لای شه بغداد مرا الفت طوف مزار شه بغداد مرا بده الحمد که اسمای تو شد یاد مرا چون خوش آید رقم مانی و پیرا مرا عشق گیسوی تو سرگشته و بر باد مرا اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا <small>ای اتفاق بدیهه نویسی</small>
---	--

قصاید حیه

قصیده در مدح شهنشاہ جمجاہ و کن حضرت بندگان عالی
متعالی اصفجاہ نظام الملک نظام الدولہ میر محبوب علیجان
بہادر فتح جنگ جی سی سی ای حیدر اللہ ملکہ و سلطنتہ

چکند لعل لبش پر شش بیابی جان	موج دریا نشو و همسفر یک روان
------------------------------	------------------------------

و لفریب است مگر بگذر جذبه عشق
 چه عزیز است غم عشق که در مصروف
 چقدر ناز که از من گله سامان گردد
 طائر شوق مرا بال و پیر از جذب دست
 خلق گوید که جهان جسلوه که الو است
 وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا
 وقت آنست که از پیچ و خم طره یار
 وقت آنست که گر قحط ملاحظت افتد
 وقت آنست که از معدن فکر همار

که بر نقش قدم موج سرابیت نهان
 شوق در دل فست از مویه پیر کنگان
 سینه را اگر نکشایم پی تیر مژگان
 چه خطر زانکه ز پرواز نذار و سامان
 من بیزنگ بحیرت که چه باشد الوان
 کوس اقبال سکندر زند آئینه جان
 کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان
 نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان
 گوهر مدح لبوغات پذیر و خاقان

مطلع ثانیه

از هواداری اقبال خدیو کیهان
 آنکه از رایت عدلش بجهان قایم شد
 آنکه در معرکه اش تن بزبونی بدید
 آنکه شد قصه شیر افکنیش ضرب مثل
 شهر یار که در آئین جبهان سلطانی

چمن و هرندار و غم آسید خزان
 اعتدالیکه بود خیر امور و جهان
 اگر این ترک فلک تن ندید بجهان
 آنکه شد خسته ز مپرخگیش شیر زبان
 خود قضایسته با مضای ضایحان

آن توئی خسرو جم خست کیوان پایه
 از تو آید که کنی عازر صعب انگاری
 دم تیغ تو صفا پس ز چو موج دریا
 از خم جو دو سر سبزی کشت امید
 سر بدستور رضای تو نهد خسرو کی
 نازه در عهد تو آوازه اسکن در جم
 جان شیرین مگس شور نوال تو بود

وان توئی سرور فرخنده بر حسین نشان
 از تو آید که کنی کار بشکل آسان
 نوک کلک تو کهر ریز چو ابر نیسان
 وز کف را دو تو پامالے ابر نیسان
 دل بمشور و لای تو دود قمیصر و خان
 زنده در عصر تو شورانه قبال کیان
 دل سنجیم بوس فکر تو دار و بجهان

مطلع ثالث

گر شود تیغ تو بر گردن مرخ روان
 بسکه شد مینجا از سر و مهر گردون
 چو کند ناز بچو نگر می تو ترک فلک
 بیت ابروی تو در مطلع موز و نیش
 خسرو از شرف زمره مدحت است
 از شنا گستری دولت پائیده تو
 عرفی دهرم و گفتار مرا سار بگیر

یخ گردان چکند گر شود سنگ فسان
 خون اعدای تو مشکل که دو دوشیران
 کیست خصمت که کند تکبیر بچو نگر می جان
 انتخابی ست ز مجموع لطف یزدان
 که بود نغمه من بدم تار رگ جان
 کوس ستادی خود میز غم اندر دوران
 طالب عصرم و بهچار مرا سهل بدان

<p>کو هر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاد کهن و فدوی شاه کغم هر اکنون بگوش که در حضرت شاه تا ز پر کار قضا دایره چرخ بود</p>	<p>گر پذیر می بی ایثار تو باشد شبان اینقدر بس که بسنازم بهین نام نشان خارج آهنگ بود ز مرز مه طول بیان گروش آموز هیولای نقوش اگوان</p>
--	---

	<p>باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ باد اینکه بود گردش گوی از چوگان</p>	
--	--	--

قصیده بتقریب تقریر نواب استطاب عالیجناب قارا الامرا بهاد
بر منصب حلبیله وزارت کن

<p>تا شدم با سر کیسوی کسی قصه طراز پنبه گوشش من از ساز سر پرده کیمیت گر گشتم باده پر جوشن میخانه دل یار ب این چسبیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نطقم و در مصر سخن خامه من دم تسخیر غزالان معانی ز خیال حرف حرف دهنم طعنه ز ند بز کوثر</p>	<p>گشته هم رشته من سلسله عمر دراز که بگو شتم ز سر جز سخن او آواز لشته ز ایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر اوضاع نماز جلوه نیست که از عشوه سازد و مساز که ربای دلم از گاه رباید انداز لفظ لفظ سختم سرق ز ند بر عجاز</p>
---	---

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست
 بدم زخمه تار سختم نیست عجب
 چشم بدو در چه چپیده نواهی دارم
 گل نورسته بود خنده افسرده من
 مرهم ریش دلم عینک چشم محمود
 شورنا هبیده بود زمره تار دلم
 فکر عرفی اثر نطق پریشان بنست
 بسکه بانحوش سر برگ نشاطی دارم
 مژده اینست که اینک بتمنای جهان
 یعنی از نغمه تجدد وزارت بکن
 آسمان مرتبه نواب وقار الامرا
 لغه گوهر خشنده کان فاروق

که بود پیکر خورشید از ان وقف که از
 که شود زهره باهنگ نوایم دسان
 که بدورش فرسد سلسله زلف در آن
 دل وارسته من محرم یک قافله راز
 ساز و برگ قلم مروجه حن بان ایاز
 جام جمشید بود در نظرم لعبت باز
 گرچه از سبدم و او ناز کند بر شیرا
 قرعه فال زند بر رخ من مژده راز
 بر رخ اهل زمین باب مسرت شده باز
 گوش عالم شده نعم البدل پرده ساز
 آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز
 قره العین وزیر شمع معراج طراز

مطلع ثانیه

ایکه در چینه توفیق عد و طعمه باز
 بنده حلقه بگوش تو عتیق و آزاد

واله سر و قد و قامت و لجوی توناز
 چاکر خرقه بدوش تو دقار و اعزاز

نغمه ذکر

<p>نغمه قدر ترا پرده کنت دمساز بلبل قدر تو چون فکر رسا در پروا شش چیت از پی تکریم تو محو تک و تاز جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز یافتی خلعت این منصب با زینت مساز گشتی از مصلحت حضرت چون ممتاز ماهر اینک بد عالمیه کن و هر زه مساز تا بد غسره آن درس حقیقت بجاز</p>	<p>قطعه</p>	<p>شعله فکر ترا گرمی فطنت هدم طلوع اوج تو چون بال همار در رفت چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم صف بصف رو برو مسند تو اهل کمال من گویم که باندازه افزایش قدر بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان بسکه در گاه خدا ما من امید و رجاست تا کند خاتم من سز زش معنی و لفظ</p>
---	-------------	--

<p>داورا سایه فلک تو بود بال هیا غمزه اش با فلک عربده جوقه طراز</p>

در مدح جناب نواب عظیم جابه با در غفران مآب

<p>بخت من خواب از سر اندازد حله بر سمن در اندازد ز هر در کام شکر اندازد هر زمان فال دیگر اندازد</p>	<p>جلوه اش تانه بستر اندازد شمر اندر ز آه آتشبار می سر جو شش تلخکامی من کین فلک دشمن هست و بر نامم</p>
---	--

که ز خاور بر دبه با خشم م
 دل بدست آورد بدستانم
 تکیه سازم چو بر مدارایش
 بان چنین ست کار او ز همه
 در سر هر که آر میدش جان
 پای زاهد را باید از عزلت
 که بچنگ زرش فریب دبا
 هیچ خاری زیانه بر گیرد
 گو کین هر چه میکند دوران
 بشود گرشه عدالت خود
 خسرود هر دو اور دوران
 اسدالدوله آنکه بهیبت او
 صوتش حمله آرد اربلک
 ننداز چرخ خوشه پروین
 تیغ طنناز او بجلوه ناز

رخت من که بخاور اندازد
 خواهدم تا ز پا و راندازد
 بالش آسا به بستر اندازد
 نه همین کار من بر اندازد
 باد طول امل در اندازد
 دام از زلف دل بر اندازد
 که بچنگ و بزم مر اندازد
 که نه در چشم دل در اندازد
 تا کجا سنگ بر سر اندازد
 سرگوشش بکیفر اندازد
 که بجایشش جهان سر اندازد
 زهره شیر صفدر اندازد
 رخنه در چرخ چنبر اندازد
 که بستم تکاور اندازد
 برقع از روی خود گر اندازد

نمنده بر نور مهر و ماه زند
 رسم آید چو در صف زرش
 در صف اهل رزم روز و فا
 حمد انگیز نغره انگیز
 بر شاید چو درج خلق عظیم
 آفتاب از شفق به انجمنش
 چیست دانی که خور ز مهر مدام ق
 بھر دفع گزند چشم بدش
 داورا خامه ام بدحت تو
 کن نظر بر ز مروین تسلیم
 شاید طبع من ز بس خوبه
 با چنین فرخی بود صد حیفت
 ماه را نیک برسم اهل دعا
 آسمانت مدام ترعه فال
 دشمنت را زمانه در تاخیر

خاک بر آب گوهر اندازد
 گزند تن در و پد سر اندازد
 طرح آویز شمشیر اندازد
 خنجر اندازد خنجر اندازد
 چاک در حبیب عنبر اندازد
 می گلگون باغ اندازد
 در جهان پر تو در اندازد
 آسمان سیکل زرا اندازد
 بر ورق مشک و عنبر اندازد
 تاج بر سیم گوهر اندازد
 از فلک عشوه ما بر اندازد
 که شهم از نظر در اندازد
 در سخن طرح دیگر اندازد
 بر مقاصد برابر اندازد
 تا به کار ما بر اندازد

کار امروزه اش نهیدند و

زان بفرود ای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جابه بهادری سدالدوله
(در صنعت عاطفه)

عادل و دار و مدار صلحا

همه ورد و سخن و ورد مسا

کلاک آسوده مال سعدا

کرد ادا طالع او کار سما

همه و همه و همه و همه گام هوا

صدرا و محمد م احرام دعا

و اصل او گهر سلک دعا

یکه در هم او دام بها

در او در گه ماه و شها

عهد او دار و مدار کما

اسم او صدرا نام حکما

سدالدوله مدار امرا

علم اکرم او در عالم

مدح او راه بس سطر و بد

هر مراد دل او حاصل او

همه روح ملک او هم او

دل او مصدرا او در کمال

حاصل او در آمال و مرام

لمعه صارم او لمعه محمد

سرا و مطرح اطوار شد

فید او مورد اسرار حکم

رسم او سالک راه اورا کن

ساعده عادل او محو او ادا گرد او صدر صدور کمال در سر مهلکه روح اعدا طره کامله آه رسا گرد او ارواح حسود و اعدا حاسد در گه او را ناوا ماه سر مطلع مهر و ولا	همسر موکر اورگت گل نهر که دار و سر مدح مدح حمله معرکه او آرد و حاصل عمر عدو مندوح طعمه دام و دود و مور و مار لحد و گور سلم گورد و دارد آماده دگر مطلع مدح
--	---

مطلع و دم

اسد اهل دول ماه و ولا کار عالم در او کرده روا حاصل لغه او طور و سها آمر و عامر و صدر امر حاصل دوخته کایم همه ما بسیر محمود و اساسین لها مصدر حسم کلام و الا	اسد اهل دول مهلا مورد اهل دول در گه او لله الحمد عماد و در او عالم و عامل و مرد صالح عمده اهل دول مدد و حم حاصل الامر دل او دارد مور و علم دل الطهر او
---	--

<p>همه سلسله ورود و عسا سیرا و راند و هر دو سرا دل مدوح صد گرو و وا طره کام و مرام اورا عمره کملها طو کها مدح او گو که عطا کرد اما</p>	<p>ق</p>	<p>مدح مدوح گالد هر کس داد الله و محمد ماهر سر مدحا حاصل او کرد و سور عطر آمال معطر داراد صدره دام محل الاسرار کلک را حوصله حور و ملک</p>
---	----------	--

	<p>طره معطر و اراد کاکل سطر عروس امل</p>	
--	---	--

در مدح جناب نواب خان خانان بهادر

<p>قطره ام پهلوی بهستان میزنم صد گره بر رشته جان میزنم شبنم آتش بدوران میزنم برفراز چرخ جولان میزنم می بکام آب حیوان میزنم تیشه چون فرزند بر جان میزنم</p>		<p>سپل اشکم تن بطونان میزنم سوزن مرثگان کند تیار من از دم گرم و لب سردی که هست بهر عرض جوهر از زنده ام زنده جاویدم از نیض سخن در تراش معنی شیرین ادا</p>
---	--	---

دستگاه ساز و برگ معنی ام
 وز نهادم آتش از طبع منت
 عارف دستا نسرای معنی ام
 از سویدا تا سواد می یافتیم
 خاطر مآئین گیتی ناست
 از فروغ جوهر عرض بیان
 تاندانی ساز کلکم بی نوبت
 گل بجای سنگ از پاس ادب
 عالمی دار و سرو سامان من
 سینه رابی یوسفستان رخس
 هم بتقلید دل صد پاره
 سیرکشن در شب مه می کنم
 لحن و او وی کنند و مسایم
 از فی کلکم که ساز بخند می است
 گر پزوهی با عیش فیروزیم

گر چه جان و دل بجانان میز نم
 طعنه بر آور پرستان میز نم
 می سز و کراف عرفان میز نم
 خنده بر طفل و بستان میز نم
 جام جسم بر کوه نیان میز نم
 صیقلی بر مهر تابان میز نم
 دست رد بر خود و دوران میز نم
 بر دل دیوانه پنهان میز نم
 دم ز ترک ساز و سامان میز نم
 در لباس پیکر کنعان میز نم
 چاک در حیب و گریبان میز نم
 باوه در فصل بهاران میز نم
 تا نواهای پریشان میز نم
 دشنه بر تشهیر سلمان میز نم
 رجوابش نغمه ز نیسان میز نم

محو تصویف جنابی گشته ام تا کشیدم سر نه اخلاص او	کز ولایتش دم به برهان میز نم خنده بر کحل صفایان میز نم
مطلع ثانیه	
بانک مدح خانانان میز نم در نهادش نسیب چیزی جز صفا گشته ام اندازه دین صوتش لا اله الا الله علم و حکمتش در فصاحت لطق او گوید که من تا شود وابسته ترین او تا نه در راه ولایتش دم زند طائر طوبی کند و مسازیم	عند یسرم فان لستان میز نم دل بپهرش میز نم بان میز نم طعنه بر سام ز میان میز نم بر سر لقبراط و لقمان میز نم دوش هم تانی بسجبان میز نم سکه بر رنگی سنی کان میز نم چابکی بر جنک دوران میز نم تا بطر خاص و ستان میز نم
ماهرم چون مهر در ملک سخن	کوس ستادی نمایان میز نم
قصیده بتقریب جلوس مہمبنت بانوس حضور پور حضرت سید کالغامتقا	
بجوتم فکر لبندم چو کرد پست مرا	کره کشانی من کرد عقل عقده کش

صلاح ترک سکون داد طبع مخروم
 بنحکم آنکه ز سیر و استمعه یابم
 ز بار یابی آن شرمین رشک بهشت
 بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق
 هوای باغ جنان و فضای نهر روان
 عجیب و محل بود رشک قصر ام
 ز زینت چمنستان روح پروران
 فرود نور نظر عکس سلوه ز کس
 بچار سوی چمن کلبلان ز جوش طرب
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور
 ز عنذ لیب چمن زاد کردم استغناء
 به سوز بیخبری تا کنون ندانستی
 قرار یافتن چنین جلوس سلطانی
 نظام و ناظم او رنگ شاه صفی
 چسان بنماز بدانش کند سپهر بلند

که تا سیر و سیاحت شود هوای کجا
 کشید طالعسم آنجا که بود و دام کجا
 دل مگذر من شد در همین عشرتها
 که بیکلام همین است جنت الهوا
 دوای جان حزین بود متفق یکجا
 که پیش او بود این قصر پر سخ کنه
 چمن زمین است شکفت خاطر ما
 نمود و سرهی سیر عالم بالا
 ترانه سنج و بشاشت کنان و غم سرا
 در هزار مسرت بروی من شد و ا
 که محو تنهیت کیستی تو گفت خوشا
 بگوش تو نرسید این نوید عشرت را
 که هست سایه پروردگار بی همتا
 که هست رایت او چتر بهمن و دارا
 که هست شوکت فغفور را و روشن ماوا

اگر ز موجه جودش نمی نه بر دارد
 ز طبع روشن و سیما ی طور منظر او
 فروغ دیده بینش ضیای چشم خرد
 دو چیز بهر شهینش عظیم ازلی است
 ز بیم خشک لبی در پناه او آید
 پی نثار نشاط و سماع بهنیتش
 چو حرف جشن جلوس شهم کبوشم خورد
 شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت
 چو شد شاهده احتشام در بارش
 بفرستیکه بیانش نمیتواند شد
 رقم ز خانه عنبرشان خود فی الحال

شریک سووه الماس گرد و آب بقا
 بجایست خوانمش از رشک مهر ماه و سنا
 مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا
 یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا
 زند چو لاف غم جود دامن دریا
 می اصول بچنگ است گنبد خضرا
 زبان بشکریه استماع شد گویا
 باستانه گردون نشان جبین فرسا
 چو شد معاینه محفل سرور آرا
 بعشرتیکه بود ترک شرح او اولاً
 بهنیت غزلی تازه سخته انشا

عزل

نگه ز آینه کاری کاخ حیرت ز
 حریم روضه تو روکش ارم باشد
 سزد که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک

گرفته لذت و لطف نگاه باز بیا
 که هست مرکز صد لولیان جور لقا
 که هست کو کعبه اش آبروی طور و سها

شکوه و سطوت دارالاماره شاهی
 بفضل خالق کونین و مالک داین
 فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد
 دم جلو بس تو بالای تخت موروثی
 ز انبساط جلوس بهار مانوست
 قصیده ام به ثنای شه فریذون فر
 بتازگی نهال بیان منی نازم
 پی مشاهده رفر شاه سختم
 مکرزوات تو باشدم امید تو
 شتاب کن بدعا ^{طلب} اختصار
 همیشه در چمن و هسرتا گوش سید
 ز دست پر و صبا از نهیب معدلت

نوید فتح رساند بسا کنان سما
 نجسته باد ترا این جلوس و هر آرا
 بود بعهد تو گردش بگردش دنیا
 شده بلند ز انجم صدای صل علی
 نهال گشته نهال امید شاه و گدا
 هزار شکر که پذیرفت صورت اطلاق
 اگر چه یافته از سلسبیل نشود نما
 دل رمیده بچشم بتان کند ماوا
 که از قبولی ہی عز و افتخار مرا
 که نیست طول کلامی طریق اهل صفا
 سر و قمری نالان و بلبل شیدا
 چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سی سیدی

عالم انسر و زباد اختر تو

ای صنیای سپهر عزت و جاه

از تو بر خاندان تو شرف است
 چون نمازم بتو کہمے دادم
 بسکہ شام و پگاہ اہل نظر
 صید و لہاسے عالمی کردن
 خشم تو باکے زیان نہ ہد
 نخل طوس بے بنجاک می غلطد
 سید ہزار نسیم خلد پیام
 جاودان باش با طرب کہ دم
 خندہ بر پیر چرخ زن کہ کنون
 ایکہ نازش کند اہل جہان
 قایل نکستہ دانیت چو منم
 نقشہا سے خیال رنگینم
 قدردان تو باد ایزد و بس

ق

بسکہ عالی منتاد گوہر تو
 نیست کس مثل تو برابر تو
 حلقہ ہاسے ز نند بر در تو
 صید ماہی سستہ بیگان بر تو
 کلفشان سست طرفہ آور تو
 جلوہ آراستہ تا صنوبر تو
 طرہ کا کل معسبر تو
 ہست اقبال چشم بر در تو
 شاہد عاہست در بر تو
 بر کمالات ہوشن بر در تو
 در خفا سے تو ہم برابر تو
 نفرستم مگر بمنظرتو
 کہ بودت در شعر من بر تو

قطعہ بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت
 بندگان عالی متعالی مدظلہ العالی

تو کام اهل جهانی جهان بکام تو باد	لکین ختم شهاست شها بنام تو باد
بزم چرخ بود تا که احتشام نجوم	بلند در دو جهان کوس احتشام تو باد
ایضا بتقریب عبد الصحی	
فرخ نوای تهنیت دلکشای عید	در حق دشمنان تو الله اکبر است
تا انقلاب ابلق شام و سحر بود	رام تو باد گا و زمین زمین چه بهتر است
قطعه تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی سید صاحبان محمد عبدالواسع خان بهادر مدظلهم	
إِذْ حَصَلَ الْخُطْبَةُ مِنْ قَضِيهِ	لِلْأَخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ
خُضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرَحَةِ	قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمَيْمِنَةُ
رباعی نعتیه در صنعت عاظمه	
سالار اُمم سرور سیر لولاک	گرد زه او سرمه اهل ادراک
آدم همه را اول و او اول او	راس الاسلام و سرور محمد و سبک
مشنویات	
مشنوی اول موسوم به نغمه سخن	
باز بر آنم که ز نیروی کلک	گوهر نایاب در آرم بسک

باز بر آنم که ز فکرت بلند
 باز بر آنم که بتقلید یار
 باز بر آنم که کشایم نفس
 باز بر آنم که برنگین مختال
 از سر اندیشه حسن خطاب
 چسبیت سخن پروری و شاعری
 چسبیت سخن مایه کار آگهی
 چسبیت سخن جوهر عرض کمال
 چسبیت سخن مایه عیش و نشاط
 دلوله در جان نشاط از سخن
 قافله در قافله نقش و نگار
 مست می لعل و صریف الست
 تازگی باغ ارم نام اوست
 چاشنی شور ز بانها سخن
 شذر سخن نام نکویان بلند

خیل معانی کشم اندر کسند
 بر ورق نامه به بندم نگار
 طائر طوبی کنم اندر نفس
 لاله و گل را بد هم خاکمال
 باز بر آنم که کشایم نقاب
 سحر حلال و هنر سامری
 گلشن سرشار هزار آگهی
 آئینه دار رخ جاه و جلال
 روشنی انجمن انبساط
 غلغله در خیل و رباط از سخن
 مرحله در مرحله جوشن بهار
 رند می آشام و صبوحی بدست
 دلدهی دیر و حیرت کام اوست
 روشنی خلوت جا بهنای سخن
 شذر سخن مایه شان از جیبند

در دل گلزار ارم ریشه اش
 نیست شگفتی که بآب سخن
 نور سحر جلوه اورنگ او
 نشسته بر مستی جانها هم او است
 نبض کُشای رگ فکر سستیم
 منگد که بسار ورق ناگزیر
 کرد و دازین شیوه شیرین کند
 خامه من در روش ارجمند
 در روش خاص سرایم سخن
 در سخن طالع اسکندریست
 در سخن استادها نامم
 زخمه نه بر تاج بکر میزنم
 از فی کلکم و جهان پر صد است
 تا نکشد غازه ز خون جگر
 پیکرش از خامه مانی کشد

بر رگ صحرای خون تیشمش
 بشکفت از خاک شهیدان سخن
 خون شفق ما ستم رنگ او
 هدم و دمساز فغان ما هم او است
 نیست بجز جوهر طبع سلیم
 میکنم از خامه روان جوی شیر
 شیون فریاد و جنونش در چند
 می نگیرد حبش ناسودمند
 عام کنم شور نوای کهن
 نال قلم ریشه بال پر می است
 مانی و بهزادها نامم
 فال دم مرغ سحر میزنم
 رشح قلم قطره قلزم ناست
 شاید نطقم نشود جلوه گر
 بر منطبق یوسف ثانی کشد

<p>ویده او که مژه برهسم زند از رسم معنی مینو سرشت گر صفت عارض گلگون کنم نامه تعلید نظامی ست این ناظم نظمیکه نظامی بود</p>	<p>کی فلک از عشوه خودم زند غازه کشم بر رخ این بهشت سامعه را موج شفق کون کنم سرورق نظم گرامی ست این پیرو آن ماه نامی بود</p>
---	---

<p>گرچه درین دایره مهر و ماه ماه سرم و مهر ندانم ز حیا</p>
--

انتخاب شوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب به نگار سازه

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>بنامیکه نامی کنند نامه را فرازنده اطلس بهفت رنگ تجلی مهر حقایق از دست نه خلوت گزینان بزم شهود که انجم پرستان آذر نفس سپهر از هجوم مه و اخترش</p>	<p>گرامی کند نقش سر نامه را نوازنده رعد چون کوس جنگ ترقی ماه و قایق از دست ز شمع ولایش برآند دود بدل داغ مهرش لبوزندوس سراپوده زرافشان پرورش</p>
---	--

زمین از عروسان فصل بهار
 نظر تازه رو از تاشاے او
 ز نیروی خود آنسرید بهیم
 چو شد کار ایجا و عالم تمام
 که تا غازه بر روی عرفان کشد

کند در جهان رنگ او آشکار
 بصر سر مه جواز تجلاے او
 بهار و خزان چون وجود عدم
 قضا شد بمقدور خیر الانام
 نقاب از رخ وین و ایمان کشد

در لغت گوید

شده لامکان تا ز عرش آستان
 رسول و د عالم شعیخ الامم
 بنا مش چو طغرای ملت شده
 در بهر رب گوهر تاج او
 چو بگذشت از آسمان پایه اش
 نبوت کمر بسته بر درکش
 بشارت ده بوستان جنان
 یم فیض او بر ره دین سبیل
 تولای او اصل ایمان بود

مشرق کن و صنع کون مکان
 تجلی نور حدوث و قدم
 مستجیل بنحتم رسالت شده
 مکان لامکان عرش معراج او
 سر انداخت بر پای او سایه اش
 رسالت هوا خواه و فرمان برش
 خبر آواز گو شده لامکان
 ز لب شنگانش کی سبیل
 تبرای او وصل نقصان بود

شود الفتن روز سے جان ما
 کہ تا روح گیر و سکونت بہ تن
 خدا یا بر آل و بر اولاد او
 رسان تحفہ بہترین سلام

تو لائے او عین ایمان ما
 نیارم نفس حسرت دم نخب تن
 بر اصحاب و از واج و احقاد او
 بہین تا بقول سے یوم القیام

در معراج کوید

شبِ چون صبح و مسالی پور
 سوادش ز خال تباں نعیم
 شدہ کام بخش عشا و عشا
 سخا بیکہ بد عین بیداریش
 دہین عرصہ شد امر رب جلیل
 شد آمادہ جبریل بھر عرب
 براقیکہ مانا بہ پروین دوش
 چو روح الامین زد بہ بطحی قدم
 نبی را ہوا خواہ در گاہ کرد
 شہ شہسوار براق جہان

چو جد بہتان دلکش و دلفروز
 بیاضش ز بیضای عرش عظیم
 سو خواگہ شد شہر دوسرا
 بستنی نگہداشت ہشارش
 کہ تالا مکان پی کشاید خلیل
 بہر اسے مرکب منتخب
 مصفا تر از ماہ کامل ستمش
 مشرف شد از روضہ محترم
 ازان حال سر بستہ آگاہ کرد
 ز بطحی روان شد سو آسمان

چو شهیب باقصای فرحت رسید
 شده شاه گیتی دران ترکناز
 از انجابسدره عمان تافته
 ز سدره گزشت وز رفرف گزشت
 ز خلد وز وزخ مرورش فتاد
 ز کوثر و ضو کرد آن سرفراز
 ز عرش و زوادی قدسی نشان
 حجابیکه وحدت دران پرده دار
 فضائی پراز جلوه یار دید
 بیاموختش طرز راز و نیاز
 ز شرع و ز عرفان خفی و جلے
 چو رنگ دوئی تاخت از در میان
 تو گوئی دران روضه محترم
 پر پرینزما هر ز طول کلام
 مبادا نقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید
 بانوہ پیشینیان سرفراز
 سکونتگه قدسیان یافت
 طبقهای هفت آسمان و ز نوشت
 ازان راه نادر عبورش فتاد
 که تا سجده شکر ریز و بناز
 نظر و خت بر صفحه لامکان
 نقابیکه کثرت ازان شرمسار
 نه خود را دران تاب گفتار دید
 دران مرحله عاشق بے نیاز
 شده بهره در شاپد معنوسے
 سچل بر زده جلوه بی نشان
 شگفته بهار حدوث و قدم
 ز بانیت چو تیغ ست کن در نیم
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکست چندان کسی
همان به که اندیش زین ر بگذر

هند زین چمن برره دین خمسی
شود پیش حق بجز خود گدیگر

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدا یا بسوزیکه در جان من بـ
نهادی بمیثاق روز ازل
بیگ لخطه از تو جدا نیستم
بفکر تو مستم بذکر تو مست
بسودائیان و لای تو ام
نه آور پرستم نه کافر پرست
چه بر خیزد از دست عصیان من
کریمی و لطف تو باشد کریم
چه گویم ز فرسودگی ماے جان
همه روز در پیچ و تابم چو مار
درینا که این نفس خود رای من
بدل داغ غم میدهد از معان

نوری که در دین و ایمان من
که در امر و نهیت نور زم خلل
زیاد تو یکدم رمانیستم
رگ و ریشم سوی تو محو جست
بصهبائیان و فاسے تو ام
توئی قادر و بنده قادر پرست
چه انگیزد از پاسے طغیان من
نگهدارم از جور نفس رحیم
که در سینه ام دل و بال گران
همه لیل در یاد خواهم نزار
کمر بسته بر جور و ایذای من
که آتش بحبان پرورم چو منگان

ابی بر تو ما را حواست نمود
 چو در دین و دنیا تو سئو یار من
 ز دنیا مرا عقل و عسرفان بی
 اگر راست پرسی چه دنیا چه دین
 ره عقل خرد پیچ در پیچ نیست
 خوش آن حال عارف که در بزم جان

چو بستر ازین دار فانی ر بود
 سخاری میفکن ز کرم دار من
 ز عقبی مرادین و ایمان بی
 بیک قول سعدی گز شتم ازین
 بر عارفان خبر خدا، هیچ نیست
 کشد ذوق مستی جاودان

سائے نامہ

بیا ساقی از می نویدی رسان
 بیا ساز کن ساز میخانه را
 ز پر ویز گوی و ز بهرام گوی
 فشان جرعه بر نام پیشینیان
 بستی نشین و بستان گرای
 بده ساعنه لعل غناب رنگ
 زمستان دریده ست پهلودی
 ز موج هوای نسیم و شمال

بگو ششم ز عشرت نشیدی رسان
 بدل باز کن ذوق مستانه را
 ز نقل و می و شیشه و جام گوی
 بکش باده بر یاد صهباکشان
 زمینای می تاب مینو فرزای
 بر افروز هر گامه هوش و هنگ
 بکن در هوا تیر باران سے
 ز جوش فضای نخیل و جبال

بدل سوز زخم نهان تازه شد
 چنان خواهم ایدل نشین یار من
 بُتی را به بزم نشاط آوری
 دهمی زیب نو بزم جانا نه را
 خوش آن می که گیرم زدست نگار
 تو گوئی بتان را و قابش نیست
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا
 ز می ارغوانی که رنگ را
 خراباتیان را به بزم آورم
 ز طاهر پرستان مرا باک نیست
 چو غرق نم رجمم چون نهال
 می گو به اصل سرشت من است
 می گو بودستیش جاودان
 نه آن می که زندان گم کرده راه
 نه آن می که تابش می پیش نیست

بجان داغ عشق بتان تازه شد
 که باشی و فادار عشق خواری من
 پری پیکری بر بساط آوری
 دو چندان کنی ذوق مستانه را
 خوش آن می که نوشتم بروی بهار
 ز هجران خود این ماجرا پیش نیست
 غم لیل و تشویش روزم چرا
 دهم تا زگی عقل و فز هسنگ ما
 مناجاتیان را به بزم آورم
 دلم تیره و عقل سفاک نیست
 خورم خاصه آن می که آمد حلال
 صفائی و عقل زشت من است
 باندازه عقل گیر و عنان
 بستی نمایند حال تباها
 نه آن می که آتش نمی پیش نیست

دشمن را چو پرسی دم حدتت
 بخوایم که در بزم ار باب حال
 زولد او گمان غنا جوق جوق
 چو غوغایان حریم وصال

منش را چو پرسی نم خجالت است
 روم ناشکیبا ازین قبل و قال
 بخوانم سوخویش با فرط ذوق
 زخم بانگ یاجی یا ذوالجمال

مطرب نامه

معنی بیا و بسوزم باز
 نه زهره لبی نه نکیاومی
 نشیدی برومی بهاران بزن
 ز چنگ و رباب و نی و عود و دف
 نموده سماع تو در دل نواز
 سماعیکه آمد بند مهب حلال
 صدائی بکش چون صدای آلت
 بکش صور صور سرفیل و ار
 بگلزار فصل بهاران رسید
 زمین گسترانیده از سبزه زار

بیارای چنگ و بسوزم باز
 تو از نغمه جان در نکیاومی
 نویدی به محنت گزاران بزن
 بکن جان عشاق محو و تلف
 نشیدی بکش با زادل نواز
 سماعیکه دل را دهد و جد حال
 که مازان صدا بخو و اینم و مست
 که آخر فتد با سرافیل کار
 نشاطی پئے روزگار ان رسید
 بروی چمن فرشش فیروزه کار

بگاشن نضای بهار نوی است
چو مطرب شوی من شوم قصه خوان
نه افسانه بل بے بهاستنوی

بساغرفنای می خسروی است
فونی دم بهر خواب گران
که بخش سخن را لباس نوی

آغاز داستان

بیاساقی تازه کار و خیال
که پیش تو سرداستانی کنم
شنیدم که نسر ماندی رشک حم
فزون تر ز حد حشمت و مال و اہت
توان گفتش رشک مہر سنیر
جهان پر ز عدل و خیزین ز گنج
قضا بر سرش چتر شایہ نشہی و
سک ریزہ خویش سما نیزہ وار
ظفر بکہ او را بھر گام بود

بدہ جام رنگین در آغاز حال
مصفا تر از سے بیانی کنم
بلک مین داشت خیل و حشم
برون از حد دیال و گو پال و اہت
کہ بودش وزیری عطار و نظیر
سرازن کر خالی دل از خوف و رنج
قدر برورش فرط طل اللہی
ثرنی پای بوشش ثریا نشار
منظر شہش در جهان نام بود

اشعار و عانیہ

کہ باو امین تو در کار زار

قضا برین و تدبر بر بار

بود تازموشنگ و جمشید یاد
 کشد دشمن از نام تو سوز و آه
 بعهد تو وضع جهان تازه باد
 مه و مهر روشن شود بر درت
 کند سایه ات اطلس تا بناک

جهان از تیغ تو تائید باد
 شود روشن از روی تو مهر ماه
 بدور تو طسیر زمان تازه باد
 فلک پنج نوبت زند بر درت
 بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

بده ساقی آن می که زور آورست
 می کو بطبعم رسائی دهد
 به تیاری جنگ شد حکم شاه
 ز صنغان و تاتار و سقلاب روم
 جنیت جهانان خارا شکاف
 همه گام فرسوده کوه و دشت
 یلانیکه بودند در چارسو
 ز خود و ز خفتان تیر کند
 شد آماده فیلان جنگی هزار

ندانم که کس را چه خیر و شرست
 سر جنگ زور آزمائی دهد
 شد آراسته شکر و قلب گاه
 طلب کرد شکر ز هر مزد بوم
 تهو نما یان روز مصاف
 با قضای عالم همه کرده گشت
 رسیدند حسب طلب کام جو
 کشیدند انبار ما بس بلند
 برون از حد داشت را هوار

ز اسپان تازی حسابی نبود
 سوار و پیاده صف آر استند
 ز انبوهی شکر نادر
 بخرجا که فوج طغیان موج شد
 بدشتیکه بدباغیان را وجود
 در آید پورشش شب تیره رنگ
 چو معدوم گردیدم نشان
 ز غریدین طبد و کوبن جنگ
 بلند می گرفت ز رایت نشان
 سپه را بنوده بحب زرع و ترک
 کشیدند شکر بیدان جنگ
 ز خود و ز خفتان رویین سرشت
 ز پیلان زنگوله بند و مستین
 ز سمتی و گراشتران صف بصف
 ز بس آبدار سپه پیغوله ما

ز مردان غازی حسابی نبود
 بهمراهی شاه برخاستند
 زمین از تپ و لرزه گردید زلزله
 تو گوئی که یک شهب قنوج شد
 بهما بجای شکر فروکش نمود
 سکونت گزیدند مردان جنگ
 شده نیر از مشرستان عیان
 شده خصم را جای اندیش تنگ
 تو گوئی که بود آخسترا کویان
 بیدان هیجا سراسر از و برگ
 برخ چون پلنگ بدل چون ننگ
 بهیبت درافتاد هر خصم نشت
 حصار شد از قلعه آهنین
 ز اسپان تازی صفی در علف
 ز آئینه کار سز زنگوله ما

چنان بر درخشید شکر تمام	که گوئی فلک بر زمین زوق تمام
نبرد آزما یان و لشکر کشان	همه با سلاح و همه بانشان
همه چالش و یک تازی کنان	همه ورزش و نیزه بازی کنان
شهنشاه کردان دران شور و شر	زیفی حمایل ز سیفی کمر
چو پوشید خندان خورشیدگون	بیایش شده فرقدان سرنگون
از ان باز سلطان نخواست	شدار خود دوازبرگ آراسته
بدشش یک تیغ الماس کار	بزدش یک رح جوهر نگار
طلب داشت گلگون همشکلین	شده غرق جوهر ز پاتا پرتاق
سبک و سبک خیز فرخ لجام	نبرد آزما بارکش تند و رام
چو خورشید بر شد جلوه ریز	شده از نقیبان صد انفره خیز
به پیش شه آسمان اقتدار	علم بر کشید ند بر حبیب وار
ز بانگ نی و چنگ یکبارگ	بجانبش در آمد صف بارگ
ز برح و ز ژوپین و گرز و سنان	شده پاره پاره دل دشمنان
ز تیر و ز گوپال و گرز و کمان	کباده شده بازوی زورمند
به برگستان باز شمشیر تیز	شده سایه چون عکس به جلوه ریز

بجوش آمده جفت آتشین
 ازین سو خدنگ و از انسو تفنگ
 چه نادر کف کند ند و خرچنگ با
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ
 و رآمد بمیدان دلیری اش
 بگفتا منم یادگار زمان
 منم از دها پیکری در مصاف
 بگفت و بیا و بخت در کارزار
 برآمد و گرنیزه دارے دست
 بگفتا من آنم که در روزگار
 قضا با کسی لعب و بازی کند
 بفرید و کوشید و کشت و بمرد
 ضر و شید و گروید با کار جفت
 تو دانی که من در ره انتقام
 ضر و شید و کوشید و کشت اینچنان

شده کز آتشین بر زمین
 از انسو تفنگ و ازین سو خدنگ
 چه کردند از جوش دل جنگ با
 ز جرخوان شدند از پی نام و ننگ
 بغرش چو رعد و برخ چون اسد
 بظلی ز دم تیر را بر نشان
 شختم بجنبید اگر کوه قاف
 نشانید از سرق اعدا و مار
 به تن کرده سیلح و زره تنگ و چیت
 نگشتم گهی از کسی شرمسار
 که از من سر جنگ سازی کند
 از ان پس بر آمد یکی چیره گرد
 به جمعی ز انبوه اعدا بگفت
 نبردم به نسیان ز پیغاره نام
 که شد بر زمین پشته کشتگان
آی صلیح

عدو نیکه دست هتور کشاد
 نتاوند در بحر قتل و هلاک
 حرثیان طاعنی و ناکام دست
 خروشان و عنبران برون آیند
 ازان شهسواران هم شکل دیو
 یلی نامدارے چو دیو سیاه
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا
 بگردی دگر ضرب گو پال کرد
 بایامی شه میمنه میسره
 ز فولاد خایان چرمینه پوشش
 به تیر و به شمشیر دگر زگران
 ازان رخس تازان ادهم کشان
 چو دریای قهر و غضب موج زد
 شد القصه فوج عدو زیر چاق
 شده نعره الامان چارسو

بغلطیید و در خون و سقے افتاد
 نبرد از میان شوریده ناک
 چو دیدند و ر قلب لشکر شکست
 گرفت بکف بح خون آمدند
 سر اسیمه شد خلق و آمد عزیزو
 بفوج عدو بود میر سپاه
 بجانش فرورفت ز هر قصا
 نقش همچنان شکل غراباں کرد
 کشیدند تیغ و کشا و نذر
 به بحر خصومت در افتاد و جوش
 کفن شد زره در بر دشمنان
 شده در عدم از تهستن نشان
 بسیلاب خون همه فوج زد
 زبردستی شان فرو شد بطاق
 امان او سلطان فرخنده خو

بموقوفی کشت و خون حکم داد
 همه با عنیان را نموده اسیر
 چو سلطان خاور و آید جنب
 نزد گرو سیه جام می ساقیا
 چنان ده که سیراب گردم پیش

طیلایه در افواج اعدا نهاد
 شده جانب خیمه خود مسیر
 فرو بست مهر پرده شب بجز
 که از شور و شر خاطر م شد رها
 چو سستی کنم کم سگالم فروش

اشعار بر مہر

بده ساقیا از شرابم نوید
 ازین مصطفی کے بخاتم بود
 دران انجمن از قنادیل نور
 رسومات سلطانہ از جانبین
 ز لذات نعمات شیرین و شور
 شدہ روز معہود ساچنی نمود
 ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد
 بزنگ شہ از چرخ نیلوفری
 برآمد از ان بازار رسم بری

رخ افروزیم کن ز تاب نبرد
 کہ بر شور قلعہ بر اتم بود
 نظر ہائے انجم نمودند کور
 بیفزود بر مہر و مہر زین
 شدہ مضطرب روح بہرام گور
 زمین لالہ گون گشت زان در نمود
 شدہ خلق چون تختہ لاجورد
 شفق ہسم در آمد بازیگری
 کہ شد محو سیرش مہ و مشتری

ہمہ فوج شاہی چو خیل نجوم
 بہر ہمیش گلبن کا غدین
 سونامے زرین و مینو نگا
 رسید الغرض رسم فرحت شیم

روان سوی عشر تکہ شاہوم
 تو گوئی کہ مینو شگفت از زمین
 دو طرفہ روان چون صدف لالہ زار
 بدیوانگہ قیصر محترم

در میان رسم برات و جلوہ

شبہی مایہ دارِ صفائے چو روز
 شبہی کو برات ضیا یافتہ
 شدہ حکم رسم برات از حضور
 ز نخل قنادیل رہ تنگ شد
 ز بس کثرت پنجہ آتشین
 قدم بر قدم کوہ آتش بلند
 چو نو شاہ ملبوس در کشید
 بہ تن ز میش از لعل و گوہر شدہ
 طلب داشت گلگون ہم شکل برق
 شد اسوار نو شاہ آراستہ

شبہی آسمان سوز و پروین نر
 شبہی کوز علوے صفا یافتہ
 کہ بد دیدنی جلوہ نار و نور
 ہوا از زمین بر سر جنگ شد
 شدہ کوہ آتشین بر زمین
 چو بام فلک روشن وارجمند
 عطار و بدستار بندی رسید
 سراپا شکان جواہر شدہ
 غریق جواہر ز پاتا بفرق
 پی عقد محبوب دلجو استہ

منظر شهنشاه با احترام
 خبردار گردید سلطان روم
 بفرمود کاینک زایش را در
 زرقص و نشاط و زچنگ و رباب
 مه و مشتری گشته مجنون بزم
 چو شد نغمه پوری سر نواز
 چو مشاطه بنمود روی عروس
 ز سرخ و دینار شد بار راه
 چو گردید تیاری بازگشت
 ز بارگران مستاع و جبین
 هزار اشتر جنگ و فیل سفید
 غلامان ترک و عراق و حجاز
 عروسی یکی پاکلی در میان
 همش در جلو بود جی زرفشان
 گرفتند روی خوارم مزار

پیاده روان در گرفت لجام
 که آمد پری پیکری زین هجوم
 شود پیش نوازش شاه انبار
 برقص آمده پیکر ما بتاب
 شده لولی چرخ مفتون بزم
 شده رسم جلوه بعد امتیاز
 شده آسمان بر زمین پای کوس
 در و لعل شد پشته ما پیش شاه
 ز نظاره چشم فلک بازگشت
 شده پشت گاد زمین و زیر
 که زانها یکی در جهان کس ندید
 بهر همیشه محمود ترک تاز
 شفق گونه و ما بتابی نشان
 که از وی خجل گنبد آسمان
 بعد حشام و بعد فتحار

روان شد بعد شوکت و اختتام

سواری نوشاه عالمیتام

و بیایچه مثنوی سیوم موسوم به کفر سبیل

بنام آنکه دل سسزل که اوست
 زمهرش سینه صحرائی قیامت
 کفش ظلمت نگار خو بر و سنے
 دلستان عشقش شیشه بر سنگ
 رخ لیلی لعلسم سادو اوست
 نمود و جهان عین نمودش
 نم کوثر طراوت باب چشمش
 بود شمس و قمر در جستجوش
 دید بیابا اشراق سبک
 صفا خ کرده اسیرام کوش
 ولی که غیر یادش نشادمان است
 رگ اندیش بریش خنجر اوست
 فسوسش دشمن از مهابا هست

خرواز پافتاده در ره اوست
 ز داغش دل چمن زار محبت
 ضیایش مایه دار شعله خونه
 خرابات خیالش سینه تنگ
 دل مجنون ز کار افتاده اوست
 بود عالم وسیله بر وجودش
 تیف و وزخ شررا فرور بخشش
 پر پروانه قندیل رویش
 تک پرورده داغ تسلی
 وفا پرورده انعام خویش
 حراجت نزل و الماس ارمنان است
 پری در شیشه پرواز پراوست
 طلش کهرابی رنگ کا هی است

<p>خراش سینه عرفان چه سازی کنی در یوزه از لغت محمد</p>	<p>خمش باهل کمر از کلک مجازی همان بهتر که بهر نیض سرد</p>
<p>نعت شهنشاہ لولاک</p>	
<p>فروزان آفتاب اوج رحمت گنہ آمرزشی پُرگنایان بقایش هستی آموز دو عالم کلیم طور عشقش نور یزدان ضمیرش راز دارلی مع اللہ زادنی پایگاہش قاب تو سین میشل کعبه و بیت المقدس بود لولاک نص عظمت او لب خمیازه پیراکم ز گل نیست در آغوش جبینش صبح محشر نبوت راز ذاتش ناز بر ناز زهی معراج آدنی پایہ او</p>	<p>گرامی گوهر در یاس و حدت وکیل خاصه و مقبول یزدان تغایش انجلا ی عرش عظم سیم صبح علمش ستر عرفان سرفراز سرفرازان گان قوی از پنجه اش بازوی کونین بود ابروی او از طاق اقدس بود سین و لیل رفعت او بهار عارض او گر چه بل نیست در انداز سحر و شش کاخ انضر رسالت از ولایش یافت اعزاز فدای پای او شد سایه او</p>

رسد صلوات حق دایم بر وحش
 پیش در رگه دار دین و ملت
 خوشا در راه حق تصدیق صدیق
 توان گفتن رسیق غار اورا
 ز ترک حُب دنیا بود کارش
 امامت کرد بر سران حضرت
 نه تنها بر نبی از جان فد بود
 آلا ای خامه گرد و دهن سریرم
 چه ناز و تیکه از عدل خداداد
 با یام خلافت شاه و والا
 بعهد او که لطف حق بر وحش
 بر اگر اش حدیث کلم الله
 کسی کونیشی در عین دارد
 حیائی کو بایمان گشته و مساز
 سخا از بهت او تاج بر سر

بهین بر آل پاک پرست وحش
 کنم توصیف ارکان خلافت
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق
 محبت احمد محنت ساز اورا
 بنزد حق بهین بود اعست بارش
 خلافت یافت از اجماع امت
 که خیر المخلوق بعد الانبیا بود
 به توصیف عمر شود دستگیرم
 نمود آسوده و هم گیتی آباد
 جهانرا کرد وقف کار عبیبی
 ز حد بگذشت نقد او فوحش
 گواه عادل است قصه کوتاه
 سر توصیف ذی النورین دارد
 سر و بر ذات عثمان گر کند ناز
 حیا از نسبتش معراج در بر

درش حاجت روای مومنین بود

چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر

دستم پیر ادا سے مدح حیدر

سوادِ طور این خاکِ راهش

حاشش قاطع اضلال و اوهام

مطیعتش از مشارق تا مغارب

بود از ذوالفقارش فتح خیبر

بآل مصطفی باشد علی سر

ز بیت المال مقصودش همین بود

چو باشد صهر و مداحش بیمبر

زبان راشت رشت از آب کوثر

بود دوشش نبی معراج گامش

ز تیغ او قوی بازوی اسلام

اخى احمد و داماد و نائب

بود عینین او شبیر و شبر

بود علم لدنی را علی در

خاتمه مثنوی چهارم موسوم به گلبنگ معرفت

الا ای خردمند دانش باب

نه شادانیش کام و مهقان دهد

نگیند چشم بصیرت صفت

پدایت شود هر گرامنظرش

کسی که ز قهرش فتنه در نفس

کجا شیخ صنغان و خنسار او

تو دنیا بدان بفر خیالی بخواب

نه جاندار ویش راحت جان دهد

فقیری او هم کم از سلطنت

شود در روی نادوی و در بهرش

نه خیزد ز پامردی، هیچکس

کجا می پرستی و ز تار او

کجا حافی رند شوریده ناک
 مجاز از حقیقت شده سرسراز
 نذار و بهیافضل و آلاسه او
 چه خوش گفت گوینده دلنواز
 کسانیکه یزدان پرستی کنند
 سناجاتیان را هدایت از دست
 بود چه و قدر و قضا و قدر
 ولی خویش را در خطا داشتن
 دل از قیل و قال تو هم کز کون
 گر انما یبطق تو جان سے برو
 جدا گانه در ذکر عرفان گر
 کن اینک سخن بر دعا ختمام
 الهی بسو واسے بازار عشق
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا
 بعشق مجازی پشیمان کن

کجا هستی عشق یزدان پاک
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز
 شده فرض زان شکر نماسه او
 که جان درود و رتن مرده باز
 بر آواز دو لاسبستی کنند
 خراباتیان را هدایت از دست
 فرو بسته یک رسن در نظر
 بود از ادب پایه نگر داشتن
 شود ساز و برگ رگ ارغنون
 نشید ترا آسمان سے برو
 مرتب کنے نسخہ مختصر
 کہ باشد اہم چون نمک در طعام
 بنقد بہا سے خریدار عشق
 بکن خاطر م فارغ از ما سوا
 ہو ادوار زلف پریشان کن

ولم شاد و دار از حصول مرام	غم دین و دنیا دیده و السلام
----------------------------	-----------------------------

خاتمه الکتاب	
--------------	--

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهی از مصنف	
-----------------------------------	--

آرایش نو بهار نظم ماه گشت	گر دید چو از کلک بدیغم ظاهر
سال طبع قصایدم پیر خرد	گفتا که قصاید (عبد) محمد خان ماهی

تواریخ و تقاریر طبع قصاید ماهی از شایع فنکار	
شریانشار شعری کرمت بنیاد شهر در اس و بلده حیدرآباد	

انتباه	
--------	--

عندالترتیب کاشانه نظم این دیوان شعری گرامی قدر جا تا که بر عایت
حروف تهجی خوش کرده اند از خود اجلاس سرموده اند امید که از تقدیم
و تاخیر اسمی بر اسمی گردان بر دامن خاطری نه نشیند -

حرف الالف	
-----------	--

اکرم تخلص سر و جو بیار فصاحت بیل شاخسار بلاغت کهن خیال جوان طبیعت
فروع و دیده اصحاب فضیلت مولوی مستمد خان بهادر تلمیذ و رکن مجلس
مشاعره حضرت اعظم یعنی نواب مغفور کرناٹک - پایگاهش در بزم سخن

اکرم باو -

که یادگار با اهل سخن بود جاوید
ندای زمزمه زاد آخرت گردید

نمود طبع قصاید جناب ما بر ما
برای سال بمایون ز باقی ای اکرم

اوله در صنعت منقوط

در نعت و منقبت چو در صنعت
اشعار غریبه با نظم گفت

از منقبت فکر ما هر اکرم
سال طبعش بحرف منقوط

ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد بعدیل سالک مسالک لطف و وداد
ناج مناہج خلعت و اتحاد - مولوی تاجل حسین خان بہادر قرہ باصرہ ایمانیان باد

نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ کیسان

جناب ما ہر ما خوش قصیدہ باور نعت

ہمہ قصاید ما ہر نعت مرہم جان

گفت سال خوش طبع آن جنین ایمان

اختر تخلص لائق رسا مزاج - ذکی الطبع جو دت امتزاج - گوہر درج فہم
ذکا - اختر برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طولعسرہ
برادرزادہ و تلمیذ مصنف -

کامل العصر و ناظم العمل
بہ شاکس رسول عزوجل

افضل الدہر حضرت ماہر
کرد و یوان رستم درین آوان

<p>برو از یاد سگله خطل رخت خود بر کشد به برج گل ناز و گوید این سخن مجمل تو رسیدی بمنزل افضل گر شنیدے قصایدش مثل صاحب روز آخر و اول گلشن نعت احمد مرسل</p> <hr/> <p>۱۳ ۳۶</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p>	<p>ق</p>	<p>دستگاه عذوبت شعرش چون بدعوی همسری خورشید خامه او بلوح نعت نبی من رسیدم به منزل اعظم بوسه بردست او زوی عرفی حامی او بوسه دو عالم باد سالش اختر بگوز روی طرب</p>
	<p>وله</p>	
<p>که در آن گوهر محمد نعت هفت غیب نظم زکین گفت</p> <hr/> <p>۱۳ ۲۰</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p>	<p>وله</p>	<p>عسکرم ما نوشت دیوانے سال طبعش ریده چشم چند</p>
<p>زور قلم نعت شافع محشر میتوان گفتش همه و خسته خامه او بجلوه گاه مینر</p>		<p>عسکرم و استاد ما مهر حرف حرفیکه درج دیوان است عنبر افشان شود چو زلف تیان</p>

<p>دست و پای سخن شده احمر خسرو باج خواه اهل سحر هست عینک چشم اهل نظر منکر شعر او زبون خستر کامه در جهان سخن پرور تا قیام سپهر و دورتر چمن ز او آخرت خستر</p> <p style="text-align: center;">۱۳۰ ۱۲</p>	<p>از خنای خیال رنگینش طرز نغز کلام او باشد مطلع هر قصیده و عرش قدر دانش عزیز اهل کمال با چنین شاعری زمانه نیاز با دخل نبی برود ایم از لب چو صفت گفت تاریخش</p>
--	---

وله در صنعت زبر و بنیات

<p>عدیم المثل در علم و هنر ما بیاضی نغز چون تفسیر مضمنا ضیای عید از سطرش مویدا کلام عمده و لکش بگفتا</p> <p style="text-align: center;">۱۳۱ ۱۲</p>	<p>جناب عظیم استاد دوران رستم کرده درین عهد سعادت بزلف معنیش پنهان شب قد سر و شمع از سر الهام اختر</p>
--	--

وله در صنعت عاطفه

<p>کامل الدهر و و انجمل عالم</p>	<p>مصدر علم ماهر اکرم</p>
----------------------------------	---------------------------

<p>در شرح سرور عالم ککاک او مصدر علوم و حکم کار او مدح احمد اکرم مصرع او مکر حاسم دو دم دل حش او را مدام عالم مصدر سرور اکرم</p>	<p>و او داد کلام عمده دلا و هم او سائر ممالک حمد عمل و ورد او در دو سلام کار الماس کرده حاسد را داورا صد سرور ده اورا ککاک ماسط رسال کرد او</p>
<p>۱ ۳ ۱ ۶ ۱۳ ۱ ۲</p>	<p>۶</p>

ایضا و صنعت مجمه

زینت بین ز شیب نبی

۱۳

۱۲

حرف الباء

باقی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر و قرار باب
فضیلت - صدر نشین ایران فصاحت و بلاغت - امیر ذمی توقیر فاضل بنظر
بنسی اجه صاحب المناطیب به راجه گرداری پرشاد محبوب و منت بهر بار
امیر حیدر آباد دکن - افکار گردون کندش باقی و مستدام باد -

چون بدیدم سخن هوس را	گوه سر مدح و تنائیش سفتم
سال تا ریج کلام پاکش	سخن دلکش با هر گفتم

بهره ور - تخلص نظم جاوید بیان سخن ور طرب اللسان - سر حشیمه قوت
 لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -

نیمش دل عالمی تازه کرو	چو باغ قضاید زها شکفت				
ز فرق ادب بهره ور سال او	بهار ریاض محمد بگفت				
	<table border="1"> <tr> <td>۱۱</td> <td>۱۳</td> </tr> <tr> <td>۱۲</td> <td>۱۳</td> </tr> </table>	۱۱	۱۳	۱۲	۱۳
۱۱	۱۳				
۱۲	۱۳				

حرف التاء

تا بان تخلص بهره افروز علوم مستنوعه - بایه آمدوز فنون متفرقه -
 گره کشای معاد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک خیا و سخن آرائی -
 مولوی غلام محمود صاحب مهاجر سیاحی - سرچن جنرل آفیس -
 گوه سر کیش تا بان و درخشان باد -

آن کرم که نام نامی او	خان عبد الصمد عیان آمد
صاحب علم و حافظت آن	سخنش روح بخش جان آمد
کرد و رفت سخن تصنیف	که پسند سخنوران آمد

سال تاربخش از دل تابان	دفترت جان جان آمد ۱۳ ۱ ۲
تسنیم تخلص واقف و موز سخن صاحب علم و فن - سرچشمه شناسائی و خبرت - معبر ذهن و ذکاوت - محی الدنجهین صاحب فایری پر فیسر محبوب کالج سکندرآباد و علاقه نظام - همواره در حفظ ساقی کوثر باشند -	
ولا عبد الصمد خان هسرا بسال طبع آن تسنیم اینک	چه در لغت پاک مصطفی سفت زهی نظم مکرم هاقم گفت ۱۳ ۱ ۲
حرف الجیم	
جوش تخلص مست صعبای سر جوش لفظ پروری - سراج کاشانه نظم کسری - رنگ آمیز لیاقت و استعداد - ترنم و زیر گلبانگ اتحاد - مرزا غلام علی بیگ صاحب - بحر طبعش علی التوالی جوش زن باو -	
برنگ عقد کهر نظم گشت این دیوان چو قاصد سینه شد جوش آید این مقصود	عیان ز مدح رسالت عقاید مآبر جزای قصد مهارت قصاید مآبر ۱۳ ۱ ۲
حرف الحاء	
هشتمت تخلص نسبه قانون فراست همچون فلاسفه ذهن و ذکاوت مخترع ما، انور و خیالات گلگون - موجد نبیاضی مطالب بوستلون -	

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب - جو یای خیالات ذی حشمت باد -

دا و ترتیب نظم سرخ فال

گو ریاض امید ماہر سال
۱۳ ۱۲

خان و الا نشان امیر زمان

بلبل طبع گفت با حشمت

ولہ

یعنی سبک نظم کہ با گفت سفت

مرغوب انبیا سن مطبوع او گفت
۱۳ ۱۲

ماہر جو این قصاید یعنی طبع کرد

حشمت جو این خزانه لغت نبی بدید

حقیر تخلص رکن خاندان سیادت خضر شصافی طینت مصدر خصایل

مسعود - مدح خوان حبیب رب و دو - سید دستگیر صاحب مدح خوان -

و قلب ماہیت سیمیای نکتہ والی ضرب المثل باشند

طبع شد مجموعہ صدق و صفا

جنڈا دیوان ہر ماہر حبا
۱۳ ۱۲

وہ چه در لغت مدیح اہل میت

بر لب آد سال تصنیف از حقیر
۱۳ ۱۲

حرف النجا و

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پروری خورشید

پہر شرافت اختر برج نجابت - حاجی حافظ خورشید احمد صاحب امام

نواب عظیم جاہ بہادر غفران باب - پرتو اشعارش ہمچو خورشید پر انوار باد -

روضہ جنت کی سیدی رہی یہ	فکر ہر ہمد نفی رسول
گلشنِ نفی رسول اللہ ص ۱۲	بیل دل نے کہا خورشید سال
حرف الدال	
<p>واع تخلص صدر نشین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیوا بیانی مہر تابان اوج سخنوری۔ ماہ درختان سپہر معنی پروری۔ ثواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بیل شد وستان استاد حضرت نظام دکن خلد اللہ ملکہ۔ لالہ زار طبع رنگینش واع افسرگی بلیا و۔</p>	
<p>کامل و ماہر فن عبد صمد خان ڈیشان چمن لغتہ و منقبتہ دیوان</p>	<p>سخن پاک چو نعت نبی موزون کرد واع این مصرع رنگین ہے تاریخ بگفت</p>
<p>دوست تخلص گل گزار محبت بیل شاخسار مودت۔ اب تاب کلام شیرین مصدر خیالات رنگین بیت صحبا معنی پروری۔ سرخوش بادہ نظم گسری سید خواجہ میانصاحب تعلقدار جاگیر ات ساکن حیدرآباد دکن مصنف دیوان موسوم بہ گلزار خیالات۔ شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند۔</p>	
<p>دہنای شاہ برادر رقم زد دیوان گفت تعویذ دل بازوی جانہاسن آن</p>	<p>ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن دوست اینک زرہ ربط و تولا فیم</p>

ولہ لقتیر لپیٹا روو

ہزار ہزار شکر اور سچ ووردگار عالم کا کہ جس نے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذمی ہو
 اہل کمال پیدا کیا جو سخن و شہرہ آفاق کہلائے اور جنکی سخن دانی کا شہرہ جا بجا ہی ہر چند
 یہ امر عالی ہی زمانہ قدر دانوں سے خالی ہی جہاں کمال کا وجود ہی قدر دان و ہین
 موجود ہی شمع کو پروانہ ضرور ہی گل و بلبل کی داستان مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی
 کمال کو فروغ و ایم ہی سے گری ہو ہر تو جو ہری بھی ہی چسپے کا مشتری بھی ہی
 اس سنگام بہار انضمام میں کہ نظر عنایات الہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی شاعر
 نامی و گرامی مخدومی و معظمی عالیجناب معلی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان
 بہادر المتخلص بہ ماہر ساکن مدرسہ نوبہ نواب والا جاہ ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کا
 عاشقان رسول کی جان ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ میں سما یا ہی جو فی الحال
 طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجیب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بند شہت
 محاورہ سلیس ستغادہ نفیس ہر شعر میں موتی پروے میں اکثر شعر اسکو دیکھ کر حجاب
 سے روے ہیں اگر فردوسی سننا ہی چھوٹ جاتا او سکے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا اور
 خاقانی پانی پانی ہوتا سرگرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بتا لوی اور شوکت
 بخاری دیکھتے خنک سے سرد ہوتے۔ لہذا الحمد شاعری وہ شاعری کہ جسکے

ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرہ جان مقوی روح روان
 لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سرو ہنا بعد یہ
 کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہم نے سبحان و ایل کے ہم فن کو پایا یہ کس فصیح اللسان
 بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چہکنا چھوڑ دیا
 واقعی قصاید کی مدح میں قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فروغ
 تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعرانظر دیتے اور ثبوت
 لیتے ہیں یہ ختم کر تقریظ کو اسی دوست یہ لکھ کر شتاب ڈکاتب و مکتوب میں شبہ
 دو نولاجواب ڈ۔

حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین باز کخیال جان معنی دروح کمال فروزندہ شمع قانون
 فرازندہ لوامی علوم و فنون علی دوست خان بہادر۔ طبع ذہینش بے مثال باد۔

سراج ہدایت کتاب قصاید
 ۱۳

مکتو نظم ماہر تاریخ شاید
 ۱۲ ۱۳

بشاشت دو بالاجبلوہ درآید

۱۳ ۱ ۲
 دگر تحفہ جان سنش از ذہین ہم
 ۷۶۵ ۵۲۷

تاریخ عربی

<p>عليك سلام كمثل سلامك</p>	<p>كأل كمال أغتر كلامك ۱۲ ۱۳</p>
<p>نشر</p>	
<p>وسيلة آخرت ۱۲ ۱۳</p>	<p></p>
<p>حرف الراء</p>	
<p>رضا تخلص قافله سالار اقصای زمان سرپرست زما و دوران - غره ناصیه علم و سیر قره باصره اهل نظر - فاضل دوران - برگزیده ایزدمنان مولوی حاج محمد ضیا حسین فاروقی - جاودان در رضای الهی باشند -</p>	
<p>زهی کرد ما هر قصاید رسم که در قالب مرده دل چون سیخ مه نو خجس پیش هر مصرعش معانیش روشن تر از مهر چرخ بسک معانی آموده در بحسن معانی داند از نو بگو چشم بد دور تاریخ طبع</p>	<p>به لغت رسول خدای صمد مضامین آن جان تازه دهد به خور طعنه هر مطالعش زند مضامینش اعلیٰ ز گردون بود تفاخر بقدرت یاکند ندارد نظیر خودش غیر خود زهی جلوه نظم ما هر بود</p>
<p>وله تاریخ فضلی</p>	<p>۱ ۱۳</p>

<p>ماہر رشک دہ خاتمانے گفت ہاتھ سخن لاثانی ۱۳۰۲</p>		<p>نعتیہ طرزہ قصائد نوشت سال فرخندہ طبعش زر رضا</p>
	<p>ولہ</p>	
<p>آن قصاید کہ نہ ارند بدل گلشن نعت نبی مرسل ۱۳۱۲</p>		<p>نعتیہ کرد و رسم ہمارا سال طبعش برضا گفت فلک</p>
	<p>ولہ</p>	
<p>گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر واہ مقبول جہان گشتہ کلام ماہر ۱۳۱۲</p>		<p>ماہل طبع قصاید کہ بہ نعت احمد با دل شاد و رضا کرد و رسم ریختش</p>
<p>ولہ بن فضلہ</p>		
<p>پیدا ازان کمال خلوص و ادب بود گوی قبول درگشاہ عرب بود اشعار نعت احمد طہ لقب بود ۱۳۰۳</p>		<p>ماہر قصاید یکہ نعت نبی نوشت سازی اگر مشاہدہ حسن سبحان فصلی سنش رضا بحال خلوص گفت</p>
<p>ولہ اردو</p>		
<p>کس فصاحت اور بلاغت سے کہا دیکھتا خجالت کے مار پست پا</p>		<p>دیکھئے ماہر نے نظم نعتیہ ہو تا اگر سبحان و ایل زندہ اب</p>

<p>پاوسے اونکی انتہا فہم رسا اور بندشن بھی نئی مضمون نیا</p>	<p>ہین مضامین بسکہ عالی کیا مجال استعارے اور تشبیہیں نئے</p>
<p>ہی ہی گلشن بلاغت کا کہا</p>	<p>عیسوی میں دس لکھے اوسکا سال سب</p>
<p>رفعت تخلص سخن سنج و لطیف ساز۔ ساز و برگ خیالات و نوار۔ صاحب غزویں لطافت قرین محمد عبدالوہاب صاحب بنیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت آباد فضل و اہمیت متعال قرین حال ستودہ مالش باد۔</p>	
<p>گل بدحت غزو شان رسول شدہ تحفہ عاشقان رسول</p>	<p>چوبشکفت از ہر نکتہ دان ز روی او سب سال تاریخ او</p>
<p>ولہ</p>	
<p>بشکل مجموعہ ہرچو گلستہ پیش بادین برآمد بخواہ پیش زلیبل طبع باع حق یقین برآمد</p>	<p>چو در مجاہدہ کل نشان بھال ہر سبز کلاک ہا شام نعت زنگھتس تازہ گردید ہوت لاش</p>
<p>حرفائین</p>	
<p>سلام تخلص تیر برج فصاحت گو ہر درج بلاغت کرہ کشای غومض نکتہ دان فرازندہ لوای شیوا بیانی۔ صاحب مجد و تقاضا احمد علی الدین خان بہادر۔ سلام و کلاش باعث تخیر ایما نیان باد۔</p>	

انیم عبد صد خان ہر
بدیج شہ کو نین سلام
خواست از من کہ سنین طبعش
بامدادان زتہ دل امداد
شنیدم کہ کسے میگوید
چشم بد دور از ان باد کہ ہست

بفن شعری مثل عرفی
گفت اشعار گھر بار بسی
بنویسم ز رہ یک رنگی
جستم از بار سببے امی
مدعا خوب برآمد عینی
دست تریح رسول عربی

ولہ اردو

کیا خوب صاید لکھے ماہر نے بکشش
تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود

کرتا ہی پسند او کو ہر اک صاحب پیش
تعریف میں اونکی جو کسی نے کہا معش

حرفائین

شرف تخلص ہر سبیل سخن رانی گوہر اکلیل نکتہ دانی عارف معارف
شعر و سخن سالک مسالک علم و فن فارسی مضامین معرفت بیکتہ تاز میدان طریقت شہیر
خواجہ شاہ محمد صاق صنا الحسینی حسنی شہتی القادری آبر بخش شریف سخن لطا علم و فن یاد

تقریظ

شاہد الحمد والمنة کہ این مجموعہ قصاید نقیہ و منقبتیہ مصنفہ امیر بلند توقیر منع جو دو ال

قدروان اهل کمال عرفی زمان انوری و دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بهادر تخلص ماہر
 دام انصاف گلستانیت که نظاره آب رنگش گلزمین مہنہ و شیراز را بر خاک بی آروی
 نشانہ و گرد لال نقدان باغبانان این گلشن عیسی سخنوران کامل فن از دامن جد
 جہد نظارگیان شتاق افشانہ عرفی و انوری را مژدہ کہ چون عند لیبان شیدا
 بہوی این گلزار ہمیشہ بہار در کسین زرد پر ہم آیند و بہتر بانی ترانہ سبحان این گلشن
 بھرہ دانی رہا بندہ زہی این گلستان رنگین ماہرہ کہ حسن نظر سہبت شرفا ست
 بہر گوشہ او بود جلوہ آراء متانت بلاغت فصاحت سلاست و اینک از مساعت
 بخت بنظارہ آب رنگ گلہای بوقلموش چشم دل را نوای امید میدہم و بہ نغمہ سبخی
 تاریخ طبعش گوش گوش بر آواز لطف سخن رازوقی و سروری مع این گلستان
 خرم و این باغبان آباد باد۔

قطع و تاریخ

خاتمہ ماہر علم و عمل

آبیار چمن نظم چو شد

گلشن لغت نبی مرسل

بہ طبع سنش گفت شریف

شاد و آب تخلص گرہ کشای معاقہ نظم آرائی۔ واقف محاسن سخن سرائی۔
 فصاحت نشان بلاغت تو امان۔ مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی علاقه پایگاه نواب سرآسمانجا بهادر - لاله زار طبیعتش حشرم
و شاداب باد -

گویی نعت جناب سیدالابرا رفت	حیدر عبدالصمد خان ماہر فن سخن
گلستان نعت اللہ الصمد شاداب گفت	بلبل طبیعت نم فکر سال او شد ناگہان

حرف الصاد

صفا تخلص بدر منیر اوج نکتہ پروری - ابرمطیر گلشن نظم گتری - حشر شہ صدق
وصفا - ہدم فکر رسا - محمد صفی اللہ صاحب نمبر۱ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت تاب
صفای طینتس غبار آلو ذکر ما سوار اللہ مباد -

علم و لیاقتش ہمہ ظاہر ست ازین	تصنیف کرد عمدہ قصاید چو ہرم
دیوان نعت و منقبت اولیای دین	گفتیم صفائش ز سر اعتقاد نیک

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم رسا - ہدم ذہن و ذکا - محمد ضیاء اللہ صاحب
کبریت احمر طبیعتش در قلب ماہیت سخن ناسرہ چیرہ دستی کناد -

چو شگفت یک دل کثاباغ فکر	ز گلہای منظوم استاد عصر
سن طبع دیوان چہ باغ فکر	ضیا بلبل طبع رنگین بگفت

حرف الغین

غوث تخلص عالم با عمل و زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم -
 عارف معارف هوشن دم و نظر بر قدم - سر جو بیار سلاست بلبل شاخسار متانت
 مولو حافظ شاه غوث علی صاحب ساکن حیدرآباد و کن بہ ستغاثہ ستیزہ من تو وار سبند

رباعی

فکرش کجینند سرایر آمد

ہر کہ بفن شعر ہر آمد

مثل عسری کلام ما ہر آمد

را ند م بزبان ہمینکہ نظمش دیدم

حرف الفاء

فدا تخلص سخن گوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخروئی کلام کین
 قادر مرتضیٰ خان صاحب - بزرگ کیننی کلامش لالہ احمد فدا شواد -

لولوے شہوار محامد بسفت

ماہر اسرار سخن چون نبغت

واہ چہ منظومہ ماہر شفت

$$\begin{array}{r} ۱۳۰۴ \\ ۱۳۰۵ \\ \hline ۱۳۱۲ \end{array}$$

از لب پالفس طبعش فدا

حرف الکاف

کوہر تخلص رسام مزاج و تیز فکر ت - عالی ذہن جوان طبیعت - ہمد فکری صاحب

سر سربند کامکاری مطالب - بر خور دار محمد منور صاحب طول عمره برادرزاده
و تلمیذ مصنف -

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان را ستایش اما بعد این خوشه چین خرمن بر این
محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبدالغنی خان بهادر معذور و میر و در خدمت
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که اینک شیخ انبیکه از سلسله شهبان
عالمی مشتاق ضیائش بود سب از طبایب اختفا بیرون کشید و آیا نیکه چون جام جسم
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانه خیال گردیده بود به نخلکده ظهور در رسید
یعنی درین زمان مهینت نشان و او ان سعادت اقران دیوان قصاید حضور ریخت
حضرت عموصاحب شایع المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر
المخلص به ما هر مد ظله العالی المتعالی که گلدسته فصاحت و دفتر بلاغتش میتوان گفت
حلیه پوشش الطباع گشت جفا دیوانیکه سواد حروفش بر سیاهی کاکل مرغ مویان
خنده میزند و بیاض من السطورش از لعه عارضه جبینان رخ میآید هر مصرع
از نهال قد شمشاد قاتمان موزون ترست و هر بیتش از بیت بروی حسینان فی قلوب
اگر قاصد نسیم سحر از شکفتگی مضامین بهار آگینش از مغسانی بر دباغ ارم

آنقدر سر پای آب تاب بر گیرد که در چشم زدن بار و ضمه رضوان چشمکی زند و صیت
 عذوبت کلاشگر به مصر رسد چه عجب که از نم خجالت در طرفه العین طوفان جلالت
 خیزد خامه این ابجد خوان دبستان پیچدانی در وسعت آباد تو صیفش بر هر قدم معذرت
 انگیز فرو ماندگی است و اشهب خیال این فارس مضمار بیگالی در جولانگاه تعریفش بر هر
 گام حیرت ادای وضع زمین گیری آزا سجا که خوبی هر موضوع عین خوبی و اضع اوست
 پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خداداد حضور مکرم الیه دلیلی است
 روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج در سانی طبیعت ذکاوت طوبیت مدح
 حجتی مبرهن پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور مغزی الیه بازار افکار پیشینیا
 را روز بازار نیست و در تقابل ضیای معنی پروری آن حضرت چراغ سخن گسری
 قدما را فروغی و اعتباری فی خاقانی خلاق المعانی که طقب به حسان عجم بود و همخیال
 مدوح الصد گفتنش بجاست و عرفی که در شیواییانی مثلی ندشت مثال مرات ضمیر
 منیرش خواندن سزا است بدر چاچ اگر چه در شکل پسندی بدر آسمان کمال
 ابا از رشک این طرز شاعری همه تن وقف کا هیدگی هم شکل بلان بیچاره اسیر دین
 وادی اسیر و ام حسرت و بی مایه ظهیر و وضع خجالت غرض که اشهب خامه حضور
 مدوح با عرفی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای بهارت و استاد می را

بر فراز بلند آوازی می افرازد اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشعار ذیل
قطع سلسله کلام می نمایم - **نظم**

که در گیتی میزند فال سعادت	بحمد الله درین آوان عشرت
هم استاد مکرم در جنت من	حضور عسم عالی رتبت من
بفرقم تا قیام چرخ اخضر	که ماند سایه او چتر گستر
بطرز خوب و عنوان غریبی	رقم فرمود دیوان عجیبی
تجلی گاه انوار معانی	نه دیوان بلکه گلزار معانی
ز هر حرفش بلاغت می تراود	ز هر لفظش فصاحت می تراود
به از نخل قد محبوب دلجو	بود هر مصرع برجسته او
بیاضش روکش آئینه هور	سوادش رشک خال و کیسوی هور
بود در پرده الفاظ پنهان	چنان انوارش از معنی رخشان
نهان صبح عذار صفوت آگین	که در شام غریب خط مشکین
بود هر صفحه اش فردوس ثمانی	زرنگینی گلها سے معانی
بقلب مدعی الماس کاری	کنند هر شعرش از بس آبداری
سر توصیف آن وهم و خیال است	ولا تعریف این دیوان محال است

همان بهتر که بر بند ی و بان را	کلی مرهون خاموشی بیان را
تواریخ طبع دیوان	
<p>ماهر حلال رموز سخن ساخته دیوان قصائد رستم طرف مضامینش شکفت کز و ویده معنی ز سواد نقط صبح بیاضش ز کمال صفا ببل طبعم سن شاداب آن</p>	<p>کز قلش یافت معنی سمن از کرم حضرت رب صمد تا زگی باغ جنان گل کند همچو سپهر روشن و بینا شود خنده بر آئینه خور می زند گلشن اتمام سخن نغمه زد ۱۲ ۱۳</p>
وله در صنعت معجمه	
<p>دیوان نوشت حضرت عمی محترم تاریخ طبع آن چو به منقوط خواستم</p>	<p>در لغت پاک سرور دین شاه نسو جان باغ مدیح شاه رسل گفت آسمان ۱۳ ۱۴</p>
وله در صنعت نادر تاریخ تصنیف دیوان	
<p>جناب باهر رنگین بیان ریخت نمودم فکر سال از طرز نادر و چار ده ۹ ۲۰۹ و شش یک پنجاه ۶۱ ۳۰۰ و صد پنجاه ۶۴ ۶۰ و یک ۳۰</p>	<p>دلا چون رنگ بستان قصاید سرود ششم گفت دیوان قصاید ۱۱ ۱۳ و چار ده ۹ ۲۰۹ و شش یک پنجاه ۶۱ ۳۰۰ و صد پنجاه ۶۴ ۶۰ و یک ۳۰</p>

وله در صنعت ذوجین

مفتعلن مفتعلن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

عسی من باهر نازک خیال

گلشن نعت شهبولاک سال
۱۲ ۳ ۱

ساخت چون نعتیه دیوان رقم

ببیل طبع من اینک بکفت

حرف اللام

لطف تخلص ساک مسالک تحقیق عارف معارف ته قیق فارغ معقول منقول

عادی فروع و اصول مولوی حافظ محمد لطف الله صاحب المتاملات شمس العلماء

عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج کلا مش لطف انگیز باد

کاللید البدر الصحافی النعت

هذا سید الخائف والنعت

۱۳ ۱ ۲
۱۳ ۱ ۲

اذ قال الماهر عن غاية الادب

قال الهاق عامه بالفرحة

حرف الیم

منظہر تخلص مظہر کلمات ثانیہ منبع خیالات بایستہ ہمز پرور بکنت وان

معنی شناس فصیح اللسان قدروان اہل کمال ستودہ خصال مولوی ابوالانعام

محمد منظر الاسلام صاحب کوپاموی - سجنجل ضمیرش منظر کمالات باد -

لَقْرِیْطًا

رب العالمین راستایش کرم - و خاتم المرسلین رانیایش کسرسپس چشم روشنی
 روشن دماغانرا - شاد باشی خاطر شادانرا - که مجموعہ قضائد - سرتاسر در فرزند -
 حرف حرفش خوب - لفظ لفظش مرغوب - معانی با الفاظش دست و گریبان -
 الفاظ و معانی با هم چسبان - صاحبش خمیرای شیرینی در آن بدان پایه برشته
 که لذت جان شیرین پرده غیرت بر رخ فرو بسته - رشاققت الفاظش عمده -
 شسته معانیش پاکیزه - از چه نباشد اینچنین ؟ که قایلش لغز کفایت سحر نگار شیوایان
 شیرین زبان موجود معانی تازه - مفسر معانی دور از اندازه - تا کجا باخفا گویم
 چرانه بر ملا گویم و اعش با هر سحر حلال را ساحر سر اعش حافظ محمد عبدالصمد خان بهاد
 مضامینش را بر ذاتش قفاخر المخصر پیوندا لطباع گزید اشاعت پذیر گردید دیدن را
 باید شنیدن را شاید در بند سال طبعش بودم بدین آئین تحریر نمودم -

قطعه تاریخ

قضاید شرح کنایه طبع از اقبال

زعیب حسن فن شعر با خبر ماہر

بری عیب سخن لفظ لفظ پر ز کمال

سین طبع بلا جد رقمزده منظر

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن - دقیقه یاب محاسن شعر و سخن - غازه پشه
 تاریخ نگاری - نوره باصرة ارجمندی و کامنگاری - برخوردار محمد عبدالباری
 خان بهادر طول عسره برادرزاده مصنف -

چسب حق

۱۳ ۱۲

بر سر زمین دلکش در اس باغ فکر	کلهای نظم حضرت مابهر چو تازه خشت
آمدند از ساقی گردون اباع فکر	هنگام سیر این چمن بیخزان بگوش

۱۳۱۲

وله

گوی تو صیف عرفی در اس	که بر در جز نامه عرفی
و چه تصنیف عرفی در اس	چشم بد و در سال تصنیفش

۱۳

۱۴

۲

۱۳

۱۲

وله

زین پس کمال صیت هر کفای کمال گفت	منظوم نفس ناطم کامل چو طبع شد
هر ما هر سخن سخن لا مثال گفت	چون قیل و قال سئله سالتش اوفتاد

۱۳ ۱۲

وله

حرف حرفش آمده مرغوب جان	حمد و لغت و منقبت مطلوب جان
-------------------------	-----------------------------

۱۳ ۱۲

مرزا تخلص حکیم عاذق طبیب نکتہ وان و شاعر لایق۔ ذکی الطبع جوانمذرا ج۔
 فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب
 حیدرآباد وکن۔ میرزائی جمعیت شیرین مقالی برو مسلم شواد۔

مرزا بنوشت بے سحر جسد	کیا ب بہار گلشن خلد
	۱۲ ۱۳

ولہ اردو

جستی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو	چھاگئی بس ولہ اسکے غر و شان معرفت
کہتے ہیں قدسی یہ پڑھ پڑھ کر دو دہو پو	کیا زمین شعر پر ہی آسمان معرفت
فکر میں تاریخ کی ڈوبالو یہہ دل نے کہا	چھپکیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت
	۱۲ ۱۳

ولہ

رحمت عام دولت باقی
۱۲ ۱۳

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا
۱۲ ۱۳

ولہ

چشم بد دور سبیل جو ی خدا
۱۲ ۱۳

حرف النون

نہال تخلص غازہ چہرہ سخنوی گلچین بستان نظم کستری - صاحب ذہن و ذکاوت
 نجم درخشان سعادت - محمد عبدالحی صاحب - نہال طبیعتش خرم و شاداب باد -

قطعہ تاریخ و صنعت زہر و مینا

کہ بود ماہر طرز گفتار	کرد تصنیف جناب ماہر
کہ فصاحت بدل و جان سپہ نشا	طرفہ دیوان بلاغت عنوان
قلمش ابر صفت گوہر بار	ورقش کان زرد لعل علوم
بندشش دلکش و عمدہ اشعار	طرز دلچسپ و مضامین مرغوب
صاف گشتہ روشن نامہوار	رہ دشوار سخن آسان شد
چمن مدح نئے الابرار	زنگ تاریخ چین بست نہال

ولہ اردو درہمان صنعت

کیا ہی انداز ہے کیا زیبائش	دل لبھاتا ہے کلام ہر
روزمرہ ہے فصیح و دلکش	تم بھی تاریخ سنا دو یہ نہال

نظامی تخلص سعادت و اہلیت منظر - زہرک طبع جودت منظر - ادا دان شعرو سخن

سخن جو یای نظارہ علم و فن محمد نظام الدین صاحب نسبہ سر شرف الامرا بہا در محرم
بہرہ پاب فیض ہمنامی نظامی باد۔

تقریظ و تصغیر شرم جز

تعلیف اویسیکو ہی دی جس نے زبان بہلو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود بود اوس سے ہی نفع و سود
اوس سے ایشیا کا وہ خالق ہے کوئین یہ فائق ہے معبودی کے لاین ہی بندگنا
وہ رازق ہی غفار اوس سے کہنے ستارا و سے کہنے یان خوان کرم اوسکا ہر خطہ
بچھا و بچھا و کان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی پر حوصلہ ہر اک کا دہ جانکے دیا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت میں کمی کیا ہی سلطان اوس سے کہنے ڈیشان اوس سے کہنے
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کرے
قطرہ بنستے کو زولا دیناروتے کو ہنسنا دینا مرتے کو بچا دینا کرتے کو اٹھا دینا
قدرت میں اویسیکی ہی قبضے میں اویسیکی ہی ہو حمد نظامی کیا اوس خالق کیا کا کوزہ میز
پہلا دریا کس طرح سمایکا انداز پیمبر کا بندہ کوئی لایگا۔

نعت۔ توصیف اویسیکو ہی جس نے کہ ہدایت دی وہ شاہ و دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سر تا بقدم شیک انوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ ہر رسالت ہی گھر ویکے امامت ہی

ہاتھ اور سکہ شفاعت ہی وہ عزت آدمی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
 دارین کا کیا غم ہی کیا کہئے اسے کیا ہی ہر رنگ میں کیا ہی ہر شان میں اعلیٰ ہی
 جسٹے دیکھا ہی جسے اسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اتراتا ہی جو داوسپہر تاحشر
 ورو داوسپہر میں چار جو یار اسکے اور سپرو کا را اسکے حق اسے رہے رہی
 وہ حق سے رہیں راضی تو بلبل خامہ نے گلریزی کی لی بانڈھی تو میں نے کھلا گل
 کچھ ایسی ہوا بانڈھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داوری ہی حمد اسے زیبا ہی شکر
 اسے موزون جسے کہ بنایا ہی یہ گلشن بوقلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
 کیا طبع کو جودت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
 القصد کہ ان روزوں جو عجب صد خان ہیں دی رتبہ و نشان میں ذی علم خوامان
 میں ذی عقل کے جو یار ہیں آئینہ سکندر کا کہنا او نہیں زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
 اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برمان کیا عرفی زمانہ میں خاقانی
 دوران میں کیا شعر بناے میں کیا بھول کہلائے میں کیا طسیر نکالی ہی
 بس سلک لالی ہی تشریط لکھی میں نے تاریخ کہی میں نے آب پاتا ہوں رخصت
 اللہ کو ہی سنت جل جلالہ و عم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

شاید شان رسول کونین
 ده چه افروخت چرخ تو حمید
 بو بکر را بخند باید گفت
 خلق گوید بجناب فاروق
 هر دو دانا و برنگین القاب
 ماهر که بحسان دم زو
 با دیار بسراودش
 چشم بد دور نظامی نوشت

هست ارکان رسول کونین
 زید و امان رسول کونین
 صدر و دیوان رسول کونین
 مرد میدان رسول کونین
 گلستان رسول کونین
 شد شنا خان رسول کونین
 ظل و امان رسول کونین
 نعت شایان رسول کونین

۴	۱	۳	۱
۲	۱	۳	۱

حرف الواو

و ارسته تخلص شاعر شیرین ادا سلامت استقامت
 و ارستگی های تو سن طبعش بهمت بیجا ده روی بینا و ط

مطبوع شده نعت نبی افضل الکرسی
 با تفسیر گوشت گفت که مرغوب خرد کل

۴	۱	۳
---	---	---

نظم جناب ماهر استاورو زکا
 بی روی بیم حبت چو دارسته آل

حرف الهاء

بہمت تخلص سزیر مصر کلمات ارجہند کلیم طور خیالات و پسند شہیر آفاق
 سب جمع فاد و فاق - زبدۃ الفضلا عمدۃ الکملہ - مولوی منشی غلام دستگیر صاحب
 ہمت پروفیسر کرسٹین کالج - ہمتس بلبت باد -

رباعی تاریخ

نوشتہ قصیدہ باہنت ہریک

نواب من اجناب والا ماہر

گلدستہ لغت احمد الحق اینک

بنگر چہ بجا نوشتہ ساشن ہمت

نوشتر

نوشتر سر جوش باوہ رباعی چکیدہ کلک پریشان سلک ہمت بدماغ
 خورشید ایام مطاعی جناب استطاب نواب حافظ مولوی محمد عبدالصمد
 خان بہادر المتخلص ماہر رساد و دور پیانہ نامی الطاف فیض مطاعی
 بی منتہا باد -

ہوش تخلص آبر نیسان تروتازگی خیال شمع ایوان لطافت و غزوت مقال
 دقیقہ یاب باریک بین جہرت آب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب
 خوشنویس عرف حکیم آغائی ابوالعلائی منصبدار سرکار نظام منصبدار سی
 سررشتہ ہوش بر و مسلم شواد -

<p>اعظم الشعراء افصح سبب مبتدئ الاحاد شد کلام نعتیه مطبوع از لطف محمد</p> <p>۱ ۳ ۰ ۸ ۳</p> <p>۱ ۳ ۱ ۲</p>	<p>رشک حسان زمانه ما هر الا نسب هوشیار بیخ از سر دیوان با اخلاص گفت</p>
<h3>وله عیسوی</h3>	
<p>افصح و عبد صمد خان بهادر نامدار نعتیه دیوان هر طبع گشته یادگار</p> <p>۱ ۸ ۹ ۲</p>	<p>هست و الادو دمان نواب عالی مرتبت شد چو دیوان طبع از تصنیف و گنجیم سال</p>
<h3>وله اردو بجزی</h3>	
<p>داه و الیا کیا قصاید لکھے ہیں صل علی ماہر والاغش کا نعتیہ دیوان چھپا</p> <p>۱ ۳ ۱ ۲</p>	<p>جہذا شعر پر ہی مان جزاک اندکی و ہوم ہوش نے بھی با ادب تاریخ او سکی عرض کی</p>
<h3>وله فضلی</h3>	
<p>کیونکر نہ فصاحت پر رہیں اہل زمان غش مطبوع قصاید ہوی سب نعتیہ و لکش</p> <p>۱ ۳ ۰ ۲</p>	<p>بندش ہے اگر حبت تو تازہ ہیں مضامین حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے</p>
<h3>حرف الیاء</h3>	
<p>یقین تخلص سر جو یار سیادت بلبیل شاخسار نجابت لطیب اسطو دم لسیق عطار و شیم ڈاکٹر سید محی الدین صاحب سر شہدہ کمالائش درجہ عین یقین بریاد</p>	

ماہر چوپہر ماہ طیبہ	مانند سحر بصدق دم زد
سال دیوان او یقین گفت	وصف برج شرف رقم زد ۱۲ ۱۳

وله ارو و

نعت احمد لکھی ہے ماہر نے	پائے فضل خدا سے عزت قبول
سن تصنیف ای یقین کبد و	دولت بے زوال نعت رسول
	۲ ۱ ۳ ۱

چکیدہ کلک کمر مت سکات علامہ شکر بریا فضل شہیر عمدہ المحققین بیدۃ القصر
 نایب مناج عظمت و عمت لا صدر نشین چار باش فضیلت و ارتقا
 جناب انجومی صاحب حضرت مولانا مولوی صاحبے حافظ
 محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم کہ بھجوا ای مقولہ متعارف شع
 دیر آمدہ زراہ دور آمدہ؛ بعد الطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی
 کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب کر وید
 ای کلام کہی جلد نہ ۱۲

تقریظ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد وقفت
 على هذا المؤلف العجيب والفرد الغريب المشتمل على القصائد التي

انشدها فارس مضار الفصاحة حارس ازره الذلافة ذوالعلم والفهم
 الشا المعجز بلا غتة عمر والضا الانخ الاغز المحافظ محمد عبدالصمد خان
 المتخلص بالماهر سلمه الله تعالى نعت منبع العلم الحكم افضح العرب العجم
 الذ اوتى بجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلى الله عليه
 واصحابه وسلم ووجده محتويا على الغر والفوائد محيطا بدر
 الفرائد ورايته بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الراقية
 والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمني ربي عام التاريخ
 بهذه الآية الكريمة

ان هذا الشيء براد

۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنه له اختتام اين صحيفه برآيه كريمه كلام رباني لازالت شمس برنگا
 طالعتا گرديد وپايه تراي سخن براوج ثرياى سعادت دارين و بهروزى
 شاتين سيد - ط

س

اطلاع

از آنجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انتساب محفوظ است فلینذا
 باید که احدی بلا اجازت جناب مصنف قصد انطباع آن که مراحم قانون
 سرکاری است نکند ۛ

فرخا که درین آوان سعادت اقران کتاب فصاحت و بلاغت انتساب کمال الح
 مستحق قضاید ما هر نظر بر و فورخواه شمنندان متاع ناز کخیالی با هم تمام نیاز مندان
 سید علی عقی عنده از دیور طبع محلی و مزین گردید ۛ

فہرست تصحیح اغلاط کتاب قضائے ماہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازار را	بازار
۵	۱۲	ظن الہی	ظن اللہ
۷	۶	کہ رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچہ اطفال	کجکول گدائی
۱۹	۷	نشانی	نشان سہ
۲۰	۱۵	منم آن	من آن
۲۵	۱۰	تاجبا	تاجہا
۲۶	۱۱	تانہ	تا کہ
۲۹	۳	عربیش	عربیش
۳۴	۹	خط	زلف
۳۷	۶	مہرتابان زاوب	مہرتابان ادب
۵۲	۶	نامیدہ	نامید
۶۵	۹	المنۃ	المینۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بغریب
۸۱	۱	تی	خوی
۸۲	۱۱	نعمات	نعمائے

صفحه	سطر	علا	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	م
۸۵	۱۵	طلش	طلش
۸۶	۵	همین	همی
۸۶	۸	ضریم	صریم
۸۸	۵	زتیغ	زضرب
۸۹	۱	ستی	ستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طید آنچه تا رگ
۹۰	۶	قصاید	طبع قصاید
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	اہل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت زنگبش تازه گردید	مشام رفعت زنگبش آن سال گردید
۱۰۶	۱	طبعش	طبعش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	کہ در گیتی می زند	کہ گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انما	سلامت انما
۱۲۳	۱	مضار	مضار

